

# رفورم اجتماعی یا انقلاب؟



روزا لوکزامبورگ

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## فهرست

### رפורم اجتماعی یا انقلاب؟

#### پیش گفتار مازیار رازی

#### بخش اول

مقدمه

- ۱- متد اپورتونیستی
- ۲- انطباق سرمایه داری
- ۳- استقرار سوسیالیزم به وسیله ی رفورم های اجتماعی
- ۴- سیاست گمرگی و میلیتاریزم
- ۵- نتایج عملی و خصلت های عمومی رویونیوم

#### بخش دوم

- ۱- توسعه اقتصادی و سوسیالیزم
- ۲- اتحادیه های کارگری، سازمان های تعاونی و دموکراسی سیاسی
- ۳- قبضه کردن قدرت سیاسی
- ۴- ورشکستگی
- ۵- اپورتونیزم در تئوری و عمل

- ترجمه فارسی از روی متن آلمانی زیر با مقایسه متن انگلیسی زیر می باشد:
- ۱- روزا لوکزامبورگ، "نوشته هایی درباره ی تئوری جوشش [اسپانتانیتی]" رولت، هامبورگ، ۱۹۷۲
  - ۲- روزا لوکزامبورگ، "برگزیده ی آثار سیاسی"، مانتلی رویو، نیویورک، ۱۹۷۱.

## ضمیمه:

تاریخچه زندگی روزا لوکزامبورگ و توضیح مختصری درباره ی این قسمت از کتاب

ترجمه: انتشارات سیاهکل، سازمان چریک های فدائی خلق، فروردین ۱۳۵۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.eu>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

## پیش گفتار مازیار رازی

به: «رפורم اجتماعی یا انقلاب؟»

وقایع مهم تاریخ معمولاً خود را تکرار می کنند. در آستانه ی دهه ۳۰ قرن بیستم، دست آوردهای انقلابی جنبش کارگری با شکست های تعیین کننده ای مواجه شدند و گرایش های راست گرای فاشیستی رو به رشد نهادند. بحران عمیق اقتصادی نظام های سرمایه داری از یک سو، و عدم وجود رهبری انقلابی کارگری در سطح جهانی، از سوی دیگر، پیشروی های جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری را مسدود کردند. سیاست های سازش طبقاتی استالینیزم آخرین سنگرها و دست آوردهای جنبش کارگری را به نابودی کشاند. در این دوره، جو رخوت و دل سردی بر روشن فکران انقلابی غلبه کرد. عده ای از شکست هراسان شده و مبارزات طبقاتی را رها کرده و برخی دیگر علل شکست را در خود نظریات انقلابی جستجو کردند و به کشف عقاید "نوین" مشغول شدند. اما، در مقابل این روند، عده ای نیز کماکان به حفظ و تداوم دست آوردهای انقلابی کمر بستند و نظریات و سنن انقلابی را رها نکردند و در راستای تکامل آنان گام های مؤثر برداشتند. تاریخ جنبش کارگری، تاریخ مبارزات ادامه دهندگان پیگیر نظریات سوسیالیزم انقلابی بوده و هست.

در دهه ی ۹۰ نیز با فروپاشی نظام های حاکم بر شوروی و اروپای شرقی و تغییر تناسب قوا به نفع امپریالیزم، بار دیگر گرایش های گریز از مرکز در میان "روشن فکران" وحشت زده از شکست، مشاهده می شود. اپوزیسیون چپ ایران نیز از این وضعیت مستثنی نیست. شکست انقلاب اخیر ایران نیز

موقعیت آنان را دو چندان وخیم تر کرده است. تعداد محافل، دسته های رنگارنگ "نوآوری" و "نوطلب" "پست مدرنیزم" در همه جا سایه افکنده است. افراد و محافلی از گرایش های نظری متفاوت و حتی متضاد همه در یک نکته توافق نظر دارند: "نظریات انقلابی سابق کهنه شده اند و منطبق با وضعیت کنونی نیستند و باید مباحث نوین ارائه داد!"

انتشار نشریات "تئوریک" متعدد نمودار وضعیت کنونی "نوآوران" است. عده ای دست به "نقد" و "کنکاش" زده اند و برخی نیز صرفاً با افزودن پسوند "نو" و "مدرن" نشریات خود را تزئین کرده اند. اعتقادات "مدرنیزم"، "پست مدرنیزم" و "پسا مدرنیزم" در واقع مطلب "نو" ای به ارمغان نیاورده که همان نظریات کهن گرایش های ورشکسته جنبش کمونیستی یا بورژوایی را صرفاً تبلیغ می کنند (کائوتسکیزم، مکتب فرانکفورت، برنشتاینیزم، منشویزم و غیره). تمایلات ضد نظریات سوسیالیستی انقلابی در بیشتر نشریات به وضوح به چشم می خورد. اصلاح طلبان دولت سرمایه داری ایران به هم راه توده ای ها و اکثریتی ها و سلطنت طلبان سابق به تازگی «سوسیال دموکرات» شده! همه از مبلغان کنونی این نظریات کهن هستند. تمام آن ها ضدیت خود را با نظریات سوسیالیزم انقلابی در راستای رهایی طبقه ی کارگر به این نحو به نمایش گذاشته اند.

در این تردیدی نیست که جریان های چپ می بایستی پیگیرانه در صدد تجسس و تحقیق و تکامل نظریات جدید باشند. اما کنار گذاردن عمل متشکل سیاسی و عدم دخالت در جنبش کارگری و ضدیت با نظریات انقلابی و تمایل به

نظریات انحرافی جنبش کمونیستی، روش صحیح پیش بُرد و تکامل نظریات انقلابی نیست.

"نوآوران" ایرانی اغلب در رد نظریات مارکسیزم انقلابی، به نظریات کائوتسکی، برنشتاین استناد می کنند. در واقع، هیچ یک از این نظریات نه در زمان خود، "نو" و راه گشایی مسایل جنبش کارگری بودند و نه امروز. درست برعکس هر یک از آن نظریات به درجه ای نظام های موجود سرمایه داری منحظر را توجیه کرده و نهایتاً مسیر انقلاب های کارگری را منحرف کردند. امروز، در آستانه ی قرن بیست و یکم، طرح این قبیل نظریات به مثابه نظریات "نو"، برخوردی غیراصولی است. برای مقابله با این قبیل "نوآوری"ها، پیشروی کارگری و جوان سوسیالیست ایران ضروری است که در مقابل این گرایشات، با عقاید مارکسیزم انقلابی بیشتر آشنا شوند.

تاریخ نظریات و عملکرد گرایش های رفرمیست و تجدیدنظرطلب، تاریخ مماشات با بورژوازی و خیانت به جنبش کارگری بوده است. به سخن دیگر، خدمت به بورژوازی تحت عنوان «مارکسیزم»! بدیهی است که نسل نوین انقلابیون در سراسر جهان، به خصوص پس از فروپاشی شوروی، واهمه ای از ارانه ی نظریات نوین در تکامل سنت های انقلابی تجارب نظری و عملی جنبش کارگری طی دو قرن گذشته، نداشته و نمی تواند داشته باشد. اما، تجدید نظریات ورشکسته رفرمیستی و تجدیدنظرطلبی اوایل قرن بیستم، تحت عنوان عقاید "نو"- آن هم زیر لوای مارکسیزم- در بهترین حالت فریب کاری و در بدترین حالت خیانت آشکار به نسل جوان است.

تکامل و تدوین عقاید نوین بایستی بر اساس سنت های نظری و عملی انقلابی جنبش کارگری صورت گیرد. یعنی، دست آوردهایی که در عمل صحت

آن‌ها اثبات شده است (صرف نظر از اشتباهات تاکتیکی و جزئی). به قول لئون تروتسکی: "هیچ دلیلی برای رد متد علمی، تا زمانی که هیچ کس، مطلقاً هیچ کس، چیز برتری برای جایگزینی آن ارائه نداده"، وجود ندارد. شناسایی سنن انقلابی نیز برای افراد غیرمغرض چندان دشوار نیست. دست آورده‌ها و سنن انقلابی یا سوسیالیسم انقلابی متکی است بر: نظریات مارکس و انگلس (مبارزه علیه انحرافات آنارشیستی)، جناح چپ بین‌الملل دوم (مبارزه علیه انحرافات تجدیدنظرطلبی و رفرمیستی به خصوص در آلمان و روسیه)، بلشویزم و چهار کنگره‌ی اول کمینترن (مبارزه علیه انحرافات رفرمیستی)، اپوزیسیون چپ حزب کمونیست شوروی و جنبش تروتسکیستی پس از ۱۹۳۰ (مبارزه علیه انحرافات استالینیستی)، بنیادگذاران اصلی این سنن انقلابی نیز مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی (و هم‌چنین ده‌ها انقلابی دیگر مانند گرامشی، مهرینگ، زتکین، ویکتور سرج، آلفرد روزمر و غیره) و صدها هزار تن از پیشروان کارگری جهان بوده‌اند.

این سنتی است که همواره مبادرت به تلفیق تئوری با عمل کرده است. هم‌چنین با دگم‌های روشن‌فکرانه شبه "مارکسیست"‌های فضل‌فروش، مبارزه و بُرش قاطع کرده است. همواره کوشیده که مارکسیزم را با دنیای در حال تغییر وفق دهد. مهم‌ترین سهم نظری این‌گرایش فکری به جنبش کارگری تئوری‌های حزب پیش‌تاز انقلابی (لنین)، اعتصاب عمومی (لوکزامبورگ)، انقلاب مداوم (تروتسکی)، امپریالیسم و اقتصاد جهانی (لوکزامبورگ، بوخارین، لنین و تروتسکی)، تحلیل نقش ضدانقلابی استالینیسم (تروتسکی)، فاشیسم (تروتسکی)، فلسفه‌ی مارکسیستی (لنین، گرامشی و لوکاچ)، بوده است.

اما، به غیر از ۱۹۲۳-۱۹۱۷ (دوره ی انقلاب اکتبر روسیه)، طرف داران نظریات و تنوری سنن انقلابی همواره اقلیت بسیار کوچکی از جامعه را تشکیل می دادند. علت آن نیز روشن است، ایدئولوژی حاکم در جامعه ی سرمایه داری ایدئولوژی هیئت حاکم است. توده های عظیم کارگری، تنها در دوران اعتدالی انقلابی به عقاید انقلابی جلب می شوند و آگاهی انقلابی در چنین دوره ای ما بین کلیه ی قشرهای تحت ستم تأثیر می گذارد. توده های انقلابی و سرمایه داری در وضعیت عادی در کنار یک دیگر زندگی مسالمت آمیز نمی توانند داشته باشند. بنابر این، کناره گذاری عقاید انقلابی و یا تأخیر در انجام فعالیت متشکل، به بهانه نداشتن پایه ی توده ای و یا "نداشتن گوش شنوا" در جامعه، عملی است کاملاً غیر اصولی و فرصت طلبانه. این سنن در عین حال نه یک سلسله نظریات هم گون و یک پارچه هستند و نه خالی از اشتباه. بحث ها و جدل های عمیق در درون طیف سوسیالیست های انقلابی برای پیش برد مبارزات طبقاتی، خود نمایانگر وجود اختلاف و مبادله ی نظر در درون این طیف است (بحث های لوکزامبورگ و نین در مورد حزب پیشتاز انقلابی و مسئله ی ملی؛ نین و تروتسکی بر سر انقلاب روسیه؛ و یا بحث های درونی حزب بلشویک قبل از انقلاب اکتبر و غیره). کلیه ی بحث ها به طور دموکراتیک، اما مصممانه و حتی با لحن شدید، صورت گرفته اند و می گیرند و نظریاتی که در عمل صحتش به اثبات رسیده به عنوان دست آورد به گنجینه ی سنن سوسیالیسم انقلابی افزوده شده و می شوند. بر این اساس سنن انقلابی تکامل و ادامه یافته و می یابد (و نه بازگشت به نظریات منحط رفرمیستی قرن گذشته). اشتباهات و کجروی های تاکتیکی نیز، طبعاً، در این طیف وجود داشته است



که با اتکاء به تجربه ی طبقه ی کارگر یا اصلاح شده اند و یا در مقابل آن ها مبارزه انجام گرفته و نهایتاً به کنار گذاشته شده اند.

یکی از تداوم دهندگان راه سوسیالیزم انقلابی در مقابل اصلاح طلبان دوره ی خود، روزا لوکزامبورگ بود. او یک متفکر سیاسی مستقل بود که در مورد انقلاب بر علیه سیستم سرمایه داری و جنگ امپریالیستی و مواضع رفرمیستی در حزبش نه تنها موضع گرفت بلکه رفتار او نیز در این مورد انقلابی بود. مبارزه شدید او بر ضد رهبری سنتریستی و بوروکراسی برای آن هائی که قادر نبودند که مقررات تشکیلاتی حزب را مراعات کنند به منزله ی الگویی در آمد.

روزا آثار زیادی در مورد مسائل تنوریک و سیاست روز نوشته است. "رفورم اجتماعی یا انقلاب" از جمله ی آثاری است که به عنوان عکس العملی شدید در برابر انتقاد برنشتاین از تاکتیک و ایدئولوژی جنبش به وجود آمده است. مجادله ی تنوریک اولیه با بروز اختلافات در جنبش کارگری آلمان به سرعت آشکار گردید. رویزیونیست ها از قبیل فولاو، داوید، اوئر و غیره گرد محور اصلی رویزیونیزم یعنی برنشتاین متمرکز شدند و وقتی در ۱۸۹۸ در کنگره ی اشتوتگارت برنشتاین فرمول خود را به این ترتیب خلاصه کرد که: "هدف نهایی برای من اهمیتی ندارد. بلکه این جنبش است که برای من همه چیز محسوب می شود." روزا به عنوان اعتراض فریاد زد: "...نه برعکس جنبش فی ذاته و بدون رابطه با هدف نهائی و جنبش به عنوان منظور اصلی هیچ چیز نیست و فقط هدف نهائی است که برای ما مهم می باشد."

## رفورم اجتماعی یا انقلاب؟

### بخش اول

#### مقدمه\*

عنوان بالا- رفورم اجتماعی یا انقلاب؟- می تواند در اولین برخورد موجب شگفتی گردد. آیا سوسیال دموکراسی مخالف رفورم اجتماعی است؟ و یا این که آیا می تواند انقلاب اجتماعی و دگرگونی نظام موجود را، که هدف نهایی اوست- در برابر رفورم اجتماعی قرار به دهد؟ مسلماً، نه.

در حقیقت، در جریان مبارزات روزمره به خاطر رفورم اجتماعی، به خاطر بهبود وضع زحمت کشان در چهارچوب وضع موجود و به خاطر ضوابط دموکراسی، تنها یک راه برای سوسیال دموکراسی باقی می ماند یعنی مبارزه ی طبقاتی را رهبری کردن، قدرت سیاسی را قبضه نمودن، و الغای سیستم مزد را هدف نهایی قرار دادن.

از نظر سوسیال دموکراسی میان رفورم اجتماعی و انقلاب اجتماعی رابطه ی تفکیک ناپذیری وجود دارد به این معنی که برای او رفورم اجتماعی وسیله است و دگرگونی اجتماعی هدف.

---

\*- گفت گو درباره ی سلسله مقالات برنشتاین راجع به "مسائل سوسیالیسم"، مندرج در "عصر نوین" ۹۸- ۱۸۹۷ و چاپ مخصوص "روزنامه خلق لایپزیگ"، ۱۸۹۸.

تازه در تنوری برنشتاین است که ما با مقابله این دو عامل، در جنبش کارگری مواجه می شویم- و این چیزی است که او در مقالاتش تحت عنوان مسایل سوسیالیزم در روزنامه ی "عصر نوین"، ۹۸-۱۹۹۷ و هم چنین در کتابی به نام "شرایط لازم برای سوسیالیزم" مطرح کرده است عملاً، تمام این تنوری به چیز دیگری جز این نصیحت منتهی نمی شود که از دگرگونی اجتماعی یعنی هدف نهایی سوسیال دموکراسی صرف نظر گردد و برعکس رفورم اجتماعی که وسیله ای برای مبارزه ی طبقاتی است تبدیل به هدف گردد. برنشتاین به گویاترین و تندترین لحن نظریات خود را فرموله کرده است، به این ترتیب که می گوید: "هدف نهایی هر چه باشد برای من چیزی نیست و این جنبش است که همه چیز است."

البته از آن جایی که هدف نهایی سوسیالیستی، تنها عامل تعیین کننده ای است که جنبش سوسیال دموکراسی را از دموکراسی بورژوازی و رادیکالیزم بورژوازی متمایز می سازد و تمام جنبش کارگری را به جای تلاش برای نجات نظام سرمایه داری به یک مبارزه ی طبقاتی بر علیه این نظام و برای از بین بردن آن- وا می دارد. در این صورت سؤال مربوط به مسأله ی "رفورم اجتماعی یا انقلاب" به مفهومی که برای برنشتاین مطرح می باشد، برای سوسیال دموکراسی مسأله ی هستی یا نیستی می گردد. در تحلیل نهایی مباحثه با برنشتاین و طرف دارانش بر سر این یا آن نحوه مبارزه و این یا آن تاکتیک نیست بلکه بر سر تمام موجودیت جنبش سوسیال دموکراسی است.

این شناخت برای کارگران واجد اهمیتی مضاعف می باشد. زیرا اتفاقاً در این جا موضوع او و نفوذ او در جنبش، مطرح می باشد و این گوشت و پوست اوست که به معرض فروش گذاشته می شود. جریان فرصت طلب حزبی که

برنشتاین از نظر تنوریک فرموله می کند - چیزی جز کوشش ناخودآگاهانه برای این منظور - که تفوق عناصر خرده بورژوایی وارد حزب شده را تضمین نماید و پراتیک و هدف حزب را با نظریات آن ها منطبق سازد - نیست. از طرف دیگر سؤال مربوط به رفورم اجتماعی و انقلاب، مربوط به هدف نهایی جنبش، مسأله ی خصلت خرده بورژوایی یا پرولتری جنبش کارگری است.

\*\*\*\*\*

#### ۱ - متد اپورتونیستی

اگر تنوری ها بازتابی از پدیده های دنیای خارج، در مغز انسان باشند، در این صورت در رابطه با تنوری ادوارد برنشتاین باید به هر تقدیر اضافه کنیم که در مورد او گاه گاهی این تصویر معکوس از آب در آمده است، از جمله تنوری مربوط به پیاده کردن سوسیالیزم به وسیله رفورم اجتماعی - آن هم بعد از رکود قطعی رفورم های اجتماعی آلمان، تنوری مربوط به نظارت اتحادیه های کارگری بر روی پروسه تولید - آن هم پس از شکست ماشین سازان انگلستان، تنوری مربوط به اکثریت پارلمانی سوسیال دموکرات ها - آن هم پس از تجدیدنظر در قانون اساسی ساکسن و تجاوزی که نسبت به حق رأی در انتخابات عمومی رایشتاک [مجلس ملی آلمان] به عمل آمد.

به نظر ما، مرکز ثقل بیانات برنشتاین صرفاً در نظریات او در مورد عملکرد سوسیال دموکراسی، قرار ندارد، بلکه در چیزی نهفته است که در رابطه با

سیر تکاملی عینی جامعه‌ی سرمایه‌داری، اظهار می‌دارد- چیزی که بدیهتاً با آن نظریات در رابطه‌ی بسیار نزدیک می‌باشد.

به عقیده برنشتاین ورشکستگی عمومی سرمایه‌داری در روند تکامل آن دائماً غیر محتمل تر می‌شود زیرا از یک سو، سرمایه‌داری قابلیت انطباق همواره بیشتری را نشان خواهد داد و از سوی دیگر، تولید پیوسته منشعب تر خواهد شد.

طبق نظر برنشتاین قابلیت سرمایه‌داری در نکات زیر بیان می‌شود:

۱- به علت توسعه‌ی سیستم اعتبارات، توسعه‌ی تشکیلات کارفرمایان، توسعه‌ی حمل و نقل و هم چنین سرویس‌های خبرگزاری بحران‌های عمومی از میان خواهند رفت.

۲- به علت انعطاف ناپذیری اقبال متوسط که نتیجه‌ی منشعب شدن مداوم رشته‌های تولیدی و هم چنین ارتقاء قشرهای بزرگی از پرولتاریا به طبقات متوسط است.

۳- و بالاخره به علت اعتلای وضع اقتصادی و سیاسی پرولتاریا- در هنر مبارزات اتحادیه‌های کارگری.

نتیجتاً برای مبارزه‌ی عملی سوسیال دموکراسی این توصیه مطرح می‌شود که او نباید فعالیت خود را در جهت قبضه کردن قدرت سیاسی دولتی، بلکه در راه ارتقاء وضع طبقه‌ی کارگر و در راه پیاده کردن سوسیالیسم نه به وسیله‌ی یک بحران اجتماعی و سیاسی، بلکه به وسیله‌ی بسط دادن تدریجی نظرات اجتماعی و اجرای مرحله به مرحله‌ی اصول سازمان‌های تعاونی مصرفی- انجام دهد.

خود برنشتاین هم در بیانات مشروحش چیز تازه ای نمی بیند بلکه معتقد است که آن ها با یکایک گفته های مارکس و انگلس و با جهتی که سوسیال دموکراسی تا این زمان اتخاذ کرده است- در انطباق می باشند. در حقیقت به نظر ما، به زحمت می توان انکار کرد که میان استنباط برنشتاین و سیر اندیشه های سوسیالیزم علمی تضادی اصولی وجود دارد.

اگر تمام تجدیدنظرهای برنشتاین در این جمله خلاصه به شود که سیر تکاملی سرمایه داری به مراتب کندتر از آن است که برحسب عادت تصور می کنیم، در این صورت عملاً این به معنی به تأخیر انداختن قبضه کردن مفروض قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریاست - چیزی که در حقیقت می تواند موجب آهسته تر شدن حداکثر شتاب در مبارزه به شود. البته این حالت وجود ندارد. آن چه برنشتاین تحت سؤال قرار داده است سرعت تکامل نیست بلکه خود سیر تکاملی جامعه ی سرمایه داری، و در رابطه با آن گذار به نظام سوسیالیستی است.

اگر تنوری سوسیالیستی تا این زمان فرض می کرد که بحران ناپودکننده و عمومی نقطه ی مبداء دگرگونی سوسیالیستی خواهد بود، در این صورت به نظر ما باید دو موضوع از هم تشخیص داده شود: اندیشه ی اصلی نهفته در آن و شکل ظاهری آن. اندیشه مبتنی بر این فرض است که نظام سرمایه داری به طور خود به خودی و به علت تضاد مربوطه اش، آن لحظه را فرا می آورد که در آن خود از هم متلاشی شده و وجودش دیگر امکان پذیر نخواهد بود. این که چنین لحظه ای را در شکل بحران های تجاری عمومی و متزلزل کننده ای می پنداشتند، مسلماً مبتنی بر دلایل صحیحی بود ولی با وجود این، در رابطه با اندیشه ی اصلی، موضوعی کم اهمیت و فرعی باقی می ماند.

همان طور که می دانیم استدلال علمی سوسیالیزم متکی به نتایج سه گانه ی توسعه ی سرمایه داری است:

- ۱- قبل از هر چیز رشد هرج و مرج در اقتصاد سرمایه داری که زوال نتیجه ی اجتناب ناپذیر آن است.
  - ۲- ادغام پیش رونده ی پروسه ی تولید که نقطه ی اتکاء مثبتی برای نظام اجتماعی آینده به وجود خواهد آورد.
  - ۳- رشد سازمانی و شناخت طبقاتی پرولتاریا که عامل فعال دگرگونی در شرف وقوع را تشکیل می دهد.
- برنشتاین اولین پایه ی اصلی سوسیالیزم علمی را -که در بالا ذکر کردیم- ویران می کند و مدعی می شود که تکامل سرمایه داری منجر به یک ورشکستگی عمومی اقتصادی نخواهد شد. البته او به این ترتیب نه شکل معینی از ورشکستگی سرمایه داری بلکه خود این ورشکستگی را مردود می شمارد. او با صراحت می گوید:

"اکنون می توان پاسخ داد که اگر سخن از ورشکستگی جامعه در میان است. منظور عمدتاً یک بحران تجاری عمومی و نسبت به گذشته تغییر یافته یعنی ورشکستگی کلی سیستم سرمایه داری، به علت تضاد مربوط به خود آن است."

و خود او چنین پاسخ می دهد:

"ورشکستگی کامل سیستم تولیدی فعلی در اثنای تکامل پیش رونده جامعه محتمل تر نبوده بلکه احتمال ناپذیرتر خواهد شد زیرا که خود آن از یک سو موجب افزایش قدرت انطباق و از

سوی دیگر - و یا بهتر به گوئیم هم راه با آن - موجب ازدیاد  
انشعاب در صنعت خواهد شد."

("عصر نوین" شماره ۱۸ صفحه ۵۵۵ چاپ ۹۸-۱۸۹۷)

آن وقت این سؤال مهم پیش می آید: برای چه و چگونه اصولاً ما به هدف  
نهانی کوشش های خود نائل می شویم؟

از نظر سوسیالیسم علمی، ضرورت تاریخی دگرگونی سوسیالیستی قبل از  
هر چیز به وسیله ی گسترش هرج و مرج در سیستم سرمایه داری - که آن را  
به بن بست نجات ناپذیری خواهد کشاند - بیان می گردد. ولی اگر همانند  
برنشتاین تصور کنیم که تکامل سرمایه داری در جهت نابودی خود آن، حرکت  
نمی کند. آن وقت سوسیالیسم خاصیت ضرورت عینی بودن خود را از دست  
خواهد داد. آن وقت از ستون های اصلی استدلال علمی آن فقط دو نتیجه دیگر  
نظام سرمایه داری باقی می ماند یعنی ادغام پروسه تولید و آگاهی طبقاتی  
پرولتاریا. و این همان چیزی است که مورد نظر برنشتاین می باشد - وقتی که  
او می گوید:

"دنیای فکری سوسیالیستی (با کنار گذاشتن تنوری ورشکستگی)

به هیچ وجه قدرت جاذبه خود را از دست نخواهد داد زیرا در واقع  
همه ی عوامل که ما در مورد برطرف کردن یا تعدیل بحران های  
قدیمی قطار می کنیم چیستند؟ همه ی آن ها چیزهایی هستند که در آن  
واحد شرایط اولیه و تا حدودی حتی نقاط اتکاء ادغام تولید و مبادله  
را نشان می دهند."

("عصر نوین" شماره ۱۸ صفحه ۵۵۴ چاپ ۹۸-۱۸۹۷)

در این میان یک تعمق مختصر کفایت می کند تا این نکته را نیز به عنوان  
یک نتیجه گیری ناسودمند به اثبات به رساند. مفهوم پدیده هایی که از جانب



برنشتاین به عنوان وسائل انطباق سرمایه داری معرفی می شوند- چیست؟: کارتل، اعتبار، وسائل نقلیه تکامل یافته، ارتقاء طبقه ی کارگر و غیره. مفهوم آن ظاهراً این است که آن ها تضاد درونی اقتصاد سرمایه داری را از بین خواهد بُرد و یا لاقلاً تخفیف خواهند داد و از گسترش و شدت آن جلوگیری خواهند کرد، بنابر این از میان بُردن بحران ها، به معنی برطرف کردن تضاد میان تولید و مبادله بر پایه ی سرمایه داری می باشد و به این ترتیب ارتقاء طبقه ی کارگر تا حدودی در سطح همین طبقه و تا حدودی به سطح طبقات متوسط به معنی تخفیف در تضاد میان سرمایه و کار است.

اگر قرار بود کارتل ها، وجود اعتبارات، اتحادیه های کارگری و غیره... به تواند تضاد سرمایه داری را از میان به برند و بنابر این سیستم سرمایه داری را از ورشکستگی نجات به دهند و سرمایه داری را دوام یابنده سازند و به همین جهت است که برنشتاین آن ها را "وسائل انطباق" می خواند- پس چگونه این ها می توانند در آن واحد به همان اندازه نیز به عنوان "شرایط لازم و تا حدودی حتی به عنوان نقاط اتکانی" برای سوسیالیزم مطرح باشند؟ ظاهراً فقط به این علت آن ها خصلت اجتماعی تولید را رساتر بیان می کنند. ولی از آن جا که این عوامل خصلت اجتماعی تولید را در شکل سرمایه داریش حفظ می کنند، برعکس تبدیل این تولید ادغام شده، به شکل سوسیالیستی را، به همین مقیاس زاند می سازند. به این جهت این عوامل می توانند نقاط اتکاء و شرایط لازم برای نظام سوسیالیسی را صرفاً از جنبه ی عقلی و نه از جنبه ی تاریخی به وجود آورند به این معنی که پدیده هائی که ما -براساس تصورات خود از سوسیالیزم- می پنداریم که با سوسیالیزم قرابت دارند، در حقیقت نه تنها موجب دگرگونی سوسیالیستی نمی شوند بلکه در واقع آن را

زاند نیز می سازند. در این صورت برای استدلال سوسیالیزم فقط آگاهی طبقاتی پرولتاریا، باقی می ماند. البته این نیز در چنین حالتی بازتاب معنوی ساده ای از تضاد دائماً اوج گیرنده ی سرمایه داری و ورشکستگی در شرف وقوع آن نخواهد بود - زیرا که این [سرمایه داری] توسط وسائل انطباق محافظت می شود - بلکه صرفاً یک ایده آل است که نیروی جاذبه اش مبتنی به تمام و کمال بودنی است که به آن نسبت داده می شود.

مختصر این که، آن چه ما از این راه به دست می آوریم استدلالی برای برنامه ی سوسیالیستی به وسیله ی "شناخت خالص" می باشد. یعنی به عبارت ساده تر یک استدلال ایده آلیستی است، در حالی که ضرورت عینی یعنی استدلال به وسیله ی سیر تکامل مادی اجتماعی، منتفی می شود. تئوری رویونیستی در مقابل یک آلترناتیو قرار گرفته است: یا آن که تغییر شکل سوسیالیستی کمافی السابق تابع تضاد درونی نظام سرمایه داری است، در این صورت، در این نظام نیز تضاد آن توسعه خواهند یافت و ورشکستگی به این یا آن شکل در یک مقطع زمانی نتیجه ی اجتناب ناپذیر آن خواهد شد - البته در این صورت "وسائل انطباق" نیز بی تأثیر بوده و تئوری ورشکستگی صحیح خواهد بود - و یا آن که "وسائل انطباق" واقعاً قادر خواهند بود که از ورشکستگی سیستم سرمایه داری پیش گیری کنند و بنا بر این سرمایه داری را قادر به ادامه ی حیات سازند - یعنی تضاد آن را از بین به برند - در این صورت دیگر سوسیالیزم آن رسالت را ندارد که یک ضرورت تاریخی باشد و می تواند همه چیز باشد جز نتیجه ی تکامل مادی جامعه.

این ماجرا به ماجرای دیگری منتهی می شود: یا در مورد سیر تکاملی سرمایه داری حق به جانب رویونیزم است، در این صورت تغییر شکل

سوسیالیستی جامعه مبدل به یک خیال بافی می شود و یا آن که سوسیالیزم یک خیال بافی نیست و در این صورت البته تئوری "وسائل انطباق" بی اعتبار خواهد بود. مسأله همین است.

## ۲- انطباق سرمایه داری

طبق نظر برنشتاین مهم ترین وسائلی که موجب انطباق اقتصاد سرمایه داری می شوند عبارتند از: مسأله ی اعتبار، وسائل نقلیه بهتر و تشکیلات کارفرمایان.

از مسأله ی اعتبار شروع می کنیم: این موضوع در اقتصاد سرمایه داری عملکردهای چندگانه ای دارد که به طور مشهور مهم ترین آن ها عبارتند از: ازدیاد قدرت توسعه پذیری تولید و گسترش و تسهیل مبادله. در جایی که گرایش درونی تولید سرمایه داری به سوی گسترش بی حد و حصر، با محدودیت های مالکیت خصوصی مواجه شود و با حجم محدود سرمایه ی خصوصی برخورد نماید، آن جا اعتبار وسیله ای برای آن می شود که این محدودیت ها را به شیوه ی سرمایه داری از میان بردارد، بسیاری از سرمایه های خصوصی را در هم ذوب کند "شرکت سهامی" و سرمایه ی دیگران را در اختیار یک سرمایه دار قرار دهد "اعتبار صنعتی". از طرف دیگر این امر به صورت اعتبار موجب تسریع در مبادله کالا و بنابر این بازگشت سرمایه به تولید- یعنی تمام گردش دورانی پروسه تولید می شود. اثراتی که این دو عملکرد اعتبار در ایجاد بحران دارند، به آسانی نادیده گرفته می شود. همان طور که می دانیم، هنگامی که بحران ها بر اثر تضاد میان

قدرت رشد و آهنگ رشد تولید و قدرت محدود مصرف، به وجود آمدند، آن وقت طبق مطالب بالا، اعتبار درست وسیله ی ویژه ای برای آن می شود که تا حدود امکان و هر چه بیشتر موجب بروز این تضاد گردد و مخصوصاً قدرت رشد تولید را به حد سرسام آوری افزایش دهد و یک نیروی محرکه درونی برای پافراتر نهادن مداوم آن از چهارچوب محدودیت های بازار، به شود. البته این در دو جهت اثر می گذارد: چنان چه به عنوان عامل پروسه ی تولید موجب تولید اضافی گردد، در این صورت در اثنای بحران، در خصلت خود به عنوان واسطه ی مبادله ی کالا، نیروهای تولیدی را که خود به وجود آورده است، به مراتب شدیدتر منهدم می سازد. با فرا رسیدن اولین آثار رکود، اعتبار محدود می شود و آن جا که اعتبار ضروری باشد مبادله را تنها می گذارد و از کمک به آن خودداری می کند و در جایی که آماده و قابل دسترسی است، بی تأثیری و بی ثمری خود را به اثبات می رساند و بدین ترتیب در حین بحران، قدرت مصرف را به میزان حداقل تخفیف می دهد.

علاوه بر این دو نتیجه ی مهم، اعتبار در رابطه با ایجاد بحران اثرات متعدد دیگری نیز دارد. اعتبار نه تنها یک وسیله ی تکنیکی برای آن می شود که سرمایه های دیگران، در اختیار یک سرمایه دار قرار می گیرد بلکه هم چنین برای او [سرمایه دار] وسیله ای در خدمت استفاده ی جسورانه و بی پروا از مالکیت دیگران می شود و بنا بر این موجب سفته بازی بی باکانه ای می گردد. اعتبار نه تنها به مثابه وسیله مزورانه مبادله کالا، موجب تشدید بحران می شود بلکه به این ترتیب که کلیه ی مبادلات را به یک دستگاه ماشینی در هم فشرده و مصنوعی با حداقل مسکوکات به عنوان پشتوانه

حقیقی- مبدل می سازد، موجب بروز و گسترش بحران نیز می شود و بدین گونه بهترین علت و مناسبت موجب اخلال و مزاحمت می شود.

به این ترتیب بسیار بعید است که اعتبار وسیله ای برای برطرف کردن یا حتی فقط تخفیف بحران ها باشد. بلکه کاملاً برعکس یک عامل مخصوصاً قوی برای به وجود آوردن بحران است و غیر از این نیز نمی تواند باشد. به طور کلی عملکرد خاص اعتبار، به معنی عام چیزی جز آن نیست که بقایای استحکام مناسبات سرمایه داری را ذایل سازد و بزرگ ترین انعطاف ممکنه را در همه چیز رسوخ دهد و تمام نیروهای سیستم سرمایه داری را به مقیاسی وسیع انعطاف پذیر، نسبی و حساس سازد. مسلماً به این ترتیب بحران ها- که چیزی جز تصادم موسمی قدرت های متخاصم موجود در اقتصاد سرمایه داری نیستند- فقط می توانند تسهیل و تشدید گردند. و این امر هم چنین سؤال دیگری را برای ما مطرح می کند که آیا اصولاً چگونه اعتبار می تواند به عنوان یک "وسیله ی انطباق" سرمایه داری تجلی نماید؟ معهذا "انطباق" به کمک اعتبار-در هر شکل و در هر رابطه ای هم که تصور شده باشد- فقط می تواند ظاهراً عبارت از این باشد که در یکی از مناسبات متقابل سرمایه داری، توازن برقرار سازد، یکی از تضاد آن را حل کند و یا تخفیف به دهد و بدین گونه برای نیروهائی که در بن بست قرار گرفته اند، حوضه ی فعالیتی را در یک نقطه تضمین نماید. با وجود این اگر در اقتصاد امروزی سرمایه داری، وسیله ای وجود داشته باشد که به تواند تضاد آن را به بالاترین نقطه ی اوج آن به رساند، آن وسیله درست همین اعتبار خواهد بود. اعتبار با گسترش تولید به بالاترین سطح آن و فلج نمودن مبادله در اثر ناچیزترین علت، تضاد میان شیوه ی تولید و شیوه ی مبادله را تشدید

می بخشد و با تفکیک تولید از تملک و تبدیل سرمایه به یک تولید اجتماعی و در عین حال تبدیل بخشی از سود به بهره ی سرمایه و بنابر این تبدیل آن به یک وسیله ی خالص مالکیت، تضاد میان شیوه ی تولید و شیوه ی تملک را افزایش می دهد و با سلب مالکیت از تعداد زیادی سرمایه داران کوچک و متمرکز ساختن نیروهای عظیم تولیدی در دست عده ی معدودی، موجب تشدید تضاد میان مناسبات مالکیت و مناسبات تولید می گردد و با ضروری ساختن دخالت دولت در امر تولید (شرکت های سهامی)، به تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی سرمایه داری، شدت می بخشد.

در یک کلام: اعتبار تمام تضادهای عمده ی دنیای سرمایه داری را دوباره به وجود می آورد، آن ها را به نقطه ی اوجشان می رساند و به جریانی که دنیای سرمایه داری را به سوی "ورشکستگی" می کشاند- شتاب می بخشد بنابر این اولین وسیله انطباق سرمایه داری در رابطه با اعتبار عبارت از آن است که اعتبار را از میان به برد و آن را ملغی سازد. اعتبار در حالت کنونی اش نه تنها وسیله ای برای انطباق نیست بلکه یک وسیله ی نابودی-با حداکثر تأثیر انقلابی می باشد و درست همین خصلت انقلابی اعتبار- که از حدود خود سرمایه داری هم تجاوز کرده- موجب این گمراهی شده است که به برنامه های رفورمیستی رنگ سوسیالیستی داده شود و باعث گردد که مهم ترین مدافعین اعتبار مثل اسحق پریر- همان طور که مارکس گفته است- به عنوان نیمه پیامبر و نیمه لومپن، در فرانسه تجلی نمایند.

با مطالعه عمیق تر به همین منوال ثابت می شود که دومین "وسیله ی انطباق" تولید سرمایه داری یعنی تشکیلات کارفرمایان نیز مردود می باشد. طبق نظریه ی برنشتاین، این ها قادر خواهند بود که به وسیله ی تنظیم تولید،

هرج و مرج را متوقف سازند و از بروز بحران‌ها پیش‌گیری نمایند. مسلماً توسعه کارتل‌ها و تراست‌ها پدیده‌ای است که به علت تأثیرات چندگانه اقتصادی، هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته است و تازه مشکلی به وجود آورده است که فقط می‌تواند به وسیله‌ی تعلیم مارکسیستی حل گردد. به هر حال تنها به همین اندازه روشن است که فقط تا آن حد می‌توان از تخفیف هرج و مرج سرمایه‌داری به وسیله‌ی کارتل کارفرمایان سخن گفت که کارتل‌ها، تراست‌ها و غیره به‌توانند تقریباً به صورت یک شکل تولیدی کلی و مسلط درآمده باشند و اتفاقاً، این امر درست به خاطر طبیعت خود کارتل‌ها، غیرممکن است. هدف اقتصادی نهایی تشکیلات کارفرمایان و اثرات آن عبارت از این است که به وسیله‌ی از میدان به در کردن رقبا در درون یک رشته‌ی اقتصادی، آن چنان بر تقسیم مقدار سود در بازار کالاها اعمال نظر کند که به‌تواند سهم بزرگ‌تری از آن را نصیب این رشته‌ی صنعتی نماید. تشکیلات کارفرمایان فقط می‌تواند به بهای از بین بردن منافع دیگران، در یک رشته صنعتی نرخ سود را بالا به برد. و به همین جهت غیرممکن است که به‌تواند جنبه‌ی عمومی و کلی داشته باشد و هنگامی که گسترش خود را بر همه‌ی رشته‌های مهم تولید انجام داد آن وقت خود را خنثی خواهد ساخت. تشکیلات کارفرمایان در حد به کار بردن عملی‌شان نیز، درست در جهت مخالف از میان بردن هرج و مرج صنعتی تأثیر می‌گذارند کارتل‌ها، قاعدتاً افزایش نرخ سود ذکر شده در بالا را، در بازار داخلی به این وسیله تأمین می‌کنند که قسمت‌های اضافی سرمایه‌ای را که نمی‌توانند برای مصرف داخلی مورد استفاده قرار دهند، با سود کمتری در خارج از کشور به کار می‌اندازند، یعنی کالاهای خود را در خارج از کشور به بهایی بسیار ارزان‌تر از کشور خویش

می فروشند و نتیجه آن تشدید رقابت در بازار خارج از کشور و بیشتر شدن هرج و مرج در بازار جهانی می باشد یعنی درست مخالف چیزی است که قصد نیل به آن وجود داشته است. نمونه ای برای موضوع ماجرای صنایع بین المللی قند و شکر است.

و بالاخره تشکیلات کارفرمایان به عنوان یک شکل ظاهری شیوه ی تولید سرمایه داری، می تواند به منزله ی یک دوران گذار و مرحله ی مشخصی از تکامل سرمایه داری تلقی گردد. عملاً در تحلیل نهائی کارتِل ها در واقع وسیله ای در خدمت شیوه ی تولید سرمایه داری هستند تا سقوط مرگ بار نرخ سود را در یکایک رشته های تولیدی متوقف سازند. و اما متدهائی که کارتِل ها در راه این هدف، مورد استفاده قرار می دهند، کدامند؟ این در اصل چیزی سواى راکد ساختن بخشی از سرمایه ی انباشته شده نیست. یعنی همان مدتی که در بحران ها به صورت دیگری به کار برده می شود. البته این دارو به همان اندازه با خود بیماری تفاوت دارد که دو تخم مرغ با هم تفاوت دارند و این می تواند فقط برای مدت محدودی به عنوان راه حل کم ضررتری مطرح باشد. چنان چه با توسعه ی بازار جهانی به آخرین حد اشباع آن بر اثر رقابت کشورهای سرمایه داری، بازار فروش شروع به محدود شدن نماید- و بدیهی است که فرارسیدن دیر یا زود چنین لحظه ای را نمی توان منکر شد- آن وقت بخشی از سرمایه که اجباراً راکد مانده است، آن چنان حجمی پیدا خواهد کرد که به جای دارو تبدیل به بیماری خواهد شد و سرمایه ای که تا کنون به وسیله ی تشکیلات [سرمایه داران] به شدت ادغام شده است، باز به صورت خصوصی در خواهد آمد. با کم شدن ثروت، هر قسمت از سرمایه ی خصوصی ترجیح می دهد که برای یافتن بازار فروش کوچکی رأساً اقدام نماید. آن وقت



تشکیلات مجبور است مثل حباب صابون متلاشی شوند و بار دیگر میدان را برای رقابت آزادی که شکل فعال تری را دارا می باشد- خالی کند.\*

بنابر این در مجموع کارتل ها نیز همانند اعتبار به عنوان مراحل مشخصی از تکامل پدیدار می شوند و در تحلیل نهائی هرج و مرج دنیای سرمایه داری را باز هم بیشتر می کنند و بیانگر نضج بخشنده تمام تضاد درونی آن می باشند.

کارتل ها تضاد میان شیوه ی تولید و شیوه ی مبادله را به این ترتیب، تشدید می دهند که مبارزه میان تولیدکنندگان و مصرف کنندگان را- همان طور که ما این موضوع را مخصوصاً در ممالک متحده آمریکا ملاحظه می کنیم- به نقطه ی اوج آن می رسانند و علاوه بر این با قرار دادن کارگران در مقابل خشن ترین شکل سلطه ی سرمایه سازمان دهی شده و افزایش بیش از حد

---

\*- فریدریش انگلس در سال ۱۸۹۴ به عنوان زیرنویس در جلد سوم "سرمایه" چنین نوشته است:

"از زمانی که مطالب بالا نوشته شده است [منظور نگارش جلد سوم توسط مارکس در ۱۸۶۵ است. توضیح مترجم]، به علت توسعه ی سریع صنعت در تمام ممالک مترقی مخصوصاً در آمریکا و آلمان- رقابت در بازار جهانی به نحو بارزی افزایش یافته است. امروزه آگاهی نسبت به این حقیقت که تراکم عظیم و سریع نیروهای مولده مدرن هر روزه از حدود قوانین مربوط به مبادله ی کالائی سرمایه داری- که می بایستی در چهارچوب آن جریان داشته باشد- پا فراتر می گذارد، هر چه بیشتر بر سرمایه داران تحميل می گردد. این امر مخصوصاً به عنوان دو عارضه خود را نشان می دهد: اول به وسیله ی نحوه ی حقوق گمرگی عمومی که از شیوه ی گذشته گمرگی به ویژه به این وسیله متمایز می شود که این شیوه اتفاقاً از کالاهای قابل صدور بیشتر حمایت می کند. دوم به وسیله ی کارتل ها (تراست ها)ی کارخانه داران، دایره تولید وسیع تری را برای تنظیم تولید و به این وسیله برای تنظیم قیمت ها و سودها به وجود می آورد. لازم به توضیح نیست که این تجربیات فقط در شرائط اقتصادی نسبتاً مساعدی قابل اجرا می باشند نخستین وزش طوفان آن را در هم خواهد کوبید و ثابت خواهد کرد که اگر تولید احتیاجی به تنظیم داشته باشد، مسلماً این طبقه ی سرمایه دار نیست که رسالت آن را داشته باشد. در این میان کارتل ها فقط این هدف را دارند که موضع را برای بلعیده شدن هرچه سریع تر کارفرمایان کوچک تر توسط کمپانی های بزرگ آماده سازند: "توضیح از روزا لوکزامبورگ".

اختلاف میان سرمایه و کار، تضاد میان شیوه ی تولید و شیوه ی تملک را تشدید می بخشند.

و بالاخره کارتل ها تضاد میان خصلت بین المللی اقتصاد جهانی سرمایه داری و خصلت ملی دولت سرمایه داری را به این ترتیب بیشتر می کنند که یک جنگ گمرگی عمومی را به عنوان پدیده ای جنینی به هم راه می آورند و به این جهت اختلافات میان یکایک دولت های سرمایه داری را به بالاترین نقطه ی آن می رسانند. تأثیر مستقیم و کاملاً انقلابی کارتل ها بر روی تمرکز تولید، تکامل تکنیکی و غیره نیز بر این خواص اضافه می شود.

به این ترتیب کارتل ها و تراست ها در تأثیر قطعی خود بر روی اقتصاد سرمایه داری نه تنها به عنوان هیچ گونه "وسیله ی انطباقی" که به تواند تضاد سرمایه داری را از میان به برد - نمودار نمی شود بلکه اتفاقاً یکی از وسائلی می شود که اقتصاد سرمایه داری، برای گسترش هرج و مرج خود، برای به پایان رساندن دوران بارداری تضادی که در بطن خود حمل می کند و برای تسریع در اضمحلال و نابودی خود- آفریده است. تازه اگر موضوع اعتبار، کارتل ها و امثال آن، هرج و مرج اقتصاد سرمایه داری را برطرف نسازند، چگونه بوده است که ما در طول دو دهه یعنی از سال ۱۸۷۳ تا به حال هیچ بحران عمومی تجارتي نداشته ایم؟ آیا این نشانه آن نیست که شیوه ی تولید سرمایه داری لااقل در موضوع اصلی، واقعاً خود را با احتیاجات جامعه "منطبق ساخته است" و تجزیه و تحلیلی را که مارکس کرده، کهنه و منسوخ ساخته است؟

جواب این سؤال به قرار زیر است:

در سال ۱۹۰۰، هنوز دیری از آن زمان که برنشتاین تئوری بحران مارکس را در سال ۱۸۹۸ مطرود قلمداد کرده بود- نگذشته بود که یک بحران شدید عمومی رخ داد و هفت سال بعد- ۱۹۰۷ بحران تازه ای از ممالک متحده ی آمریکا شروع شد و به تمام جهان سرایت کرد. به این ترتیب به وسیله ی حقایق گویائی بر تئوری "انطباق" سرمایه داری نیز خط بطلان کشیده شد و به موازات آن هم چنین ثابت شد که کسانی که تئوری بحران مارکس را "فقط به آن علت که ظاهراً در دو" نوبت ورشکستگی "درست از آب در نیامده بود"، مطرود شمرده بودند، هسته ی مرکزی این تئوری را با یک جزء بی اهمیت از شکل خارجی آن یعنی با یک دوره ی تناوب ده ساله، عوضی گرفته اند. البته قانون بندی گردش دورانی سرمایه داری صنعتی مدرن به صورت یک دوره ی ده ساله، به وسیله ی مارکس و انگلس در سال های ۶۰ و ۷۰ یک تأیید ساده از حقایقی بود که به نوبه ی خود براساس یک قانون طبیعی بنا نشده بلکه متکی به یک ردیف از موقعیت های تاریخی مشخص بود که با بسط جهشی حوضه ی تأثیر سرمایه داری جوان رابطه داشت.

در عمل، بحران سال ۱۸۲۵ نتیجه به جریان انداختن ثروت بزرگی برای ساختمان راه ها، کانال ها، و کارهای گازی بود که در دهه ی قبل به بهترین وجه در انگلستان صورت گرفته بود، به همان ترتیب که خود بحران مهم در آن جا اتفاق افتاده بود. به همین منوال بحران متعاقب آن در سال های ۱۸۳۶- ۱۸۳۹ به علت بنیان گذاری عظیم وسائط نقلیه بود. بحران ۱۸۴۷ همان طور که همه می دانیم به علت تأسیس پر آب و تاب راه آهن انگلستان به وجود آمد (در فاصله ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۷ یعنی در مدت ۳ سال مجلس انگلستان امتیاز ساختن راه آهن های جدیدی را به مبلغ یک و نیم میلیارد تالر تصویب کرد!).

بنابر این در هر سه مورد، اشکال مختلفی از ترکیب بندی نوین اقتصاد سرمایه داری و بنیان گذاری پایه های جدید، مولود توسعه ی سرمایه داری- بودند که بحران ها را هم راه خود آوردند. بحران سال ۱۸۵۷ به علت کشف معادن طلا در آمریکا و استرالیا بود که به طور غیرمترقبه ای بازارهای فروش تازه ای را به روی صنایع اروپائی گشوده بود. مخصوصاً در فرانسه که در رابطه با تأسیس راه آهن، جای پای انگلستان قدم گذاشت، (در سال های ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۶ به مبلغ یک و یکچهارم میلیارد فرانک شبکه راه آهن جدیدی در فرانسه تأسیس شد) و بالاخره همان طور که می دانیم بحران بزرگ سال ۱۸۷۳ نتیجه ی مستقیم ترکیب بندی نوین و اولین هجوم صنایع بزرگ در آلمان و اتریش بود که در تعقیب حوادث سیاسی سال های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۱ فرا رسید.

بنابر این هر بار گسترش ناگهانی حوزه ی اقتصاد سرمایه داری بوده است که تا این زمان مسبب بحران تجارتي شده است. این که بحران های بین المللی اتفاقاً هر ده سال یک بار تکرار شده اند، در واقع یک پدیده ی تصادفی و سطحی است. طرح مارکس در مورد به وجود آمدن بحران- همان طور که انگلس در "آنتی دورینگ" و مارکس در جلد سوم "سرمایه" بیان کرده اند، در مورد هر بحران تا آن حد مصداق دارد که مکانیزم درونی آن و علل عمیق کلی آن را کشف می کند. حال چه این بحران ها هر ده سال یک بار یا هر پنج سال یک بار و یا به طور متغیر هر بیست و هشت سال یک بار تکرار به شوند. ولی آن چه تنوری برنشتاین را به کوبنده ترین وجه بی اعتبار می سازد این حقیقت است که تازه ترین بحران در سال ۱۹۰۸-۱۹۰۷ به شدیدترین درجه اتفاقاً کشوری را به لرزه در آورد که "وسیله ی انطباق" معروف

سرمایه داری یعنی اعتبار، سیستم مخابراتی و تراست ها بهترین رشد تکاملی خود را در آن جا نموده بودند.

به طور کلی این تصور که تولید سرمایه داری می تواند خود را با مبادله "منطبق" سازد منوط به یکی از این دو حالت می شود که یا بازار جهانی به طور بی حد و حصر و پایان ناپذیری توسعه یابد و یا این که برعکس رشد نیروهای مولده متوقف گردد و نتواند از مرز بازار جهانی پا فراتر نهد. فرض اول از نظر فیزیکی غیرممکن است و فرض دوم به این جهت با حقیقت مغایرت دارد که تحولات تکنیکی در همه ی رشته های تولیدی دائماً در حال پیش رفت بوده و هر روز نیروهای مولده تازه ای را به وجود می آورد.

برحسب نظریه ی برنشتاین یک پدیده ی دیگر نیز با مسیر مشخص موضوعات مربوط به سرمایه داری در تضاد می باشد. یعنی "هسته ی اصلی مطمئناً خلل ناپذیر" کارگاه های متوسطی که او به آن ها اشاره می کند. وی معتقد است که وجود کارگاه های متوسط علامت آن است که توسعه ی صنایع بزرگ اثر آن چنان دگرگون سازنده و متمرکزکننده ای را -که طبق "تئوری ورشکستگی" انتظار آن می رفت- ندارد. در این جا تازه خود برنشتاین نیز قربانی سوءتفاهم خویش شده است. این عملاً استنباط کاملاً غلطی از تکامل صنعت بزرگ خواهد بود: انتظار داشته باشیم که کارگاه های متوسط به تدریج از میان خواهند رفت.

طبق فرضیه ی مارکس، اتفاقاً در مسیر کلی توسعه ی سرمایه داری، سرمایه های کوچک نقش پیش آهنگان انقلاب صنعتی را بازی می کنند و در واقع از دو نقطه نظر: هم در رابطه با متدهای تولیدی نوین در رشته های ثابت و سنتی که ریشه های محکمی دارند و هم در رابطه با ایجاد رشته های

تولیدی تازه ای که هنوز به وسیله ی سرمایه های بزرگ مورد بهره برداری و استفاده قرار نگرفته اند. این استنباط که گویا سرگذشت کارگاه های متوسط سرمایه داری در یک خط مستقیم، سیر نزولی را طی کرده و به نابودی تدریجی آن منتهی خواهد شد. کاملاً غلط است. در واقع روند حقیقی تکامل، در این جا نیز صرفاً دیالکتیکی بوده و دائماً در حال حرکت میان تضادها می باشد. قشر سرمایه دار متوسط - کاملاً همانند طبقه ی کارگر - تحت نفوذ دو گرایش مخالف قرار دارد که یکی ارتقاء بخشنده و دیگری تنزل دهنده است. گرایش تنزل دهنده در مورد مربوطه عبارت از صعود نردبانی مداوم تولید است که به طور دوره ای از حجم سرمایه ی متوسط سبقت می گیرد و بدین گونه مرتباً آن را از میدان رقابت خارج می کند. گرایش ارتقاء بخشنده شامل تنزل دوره ای ارزش سرمایه ی موجود می شود که نردبان تولید را برحسب ارزش حداقل ضروری سرمایه، مکرراً برای مدت محدودی تنزل می دهد و هم چنین شامل تهاجم تولید سرمایه داری به حوزه های جدید می باشد. مبارزه میان کارگاه های متوسط و سرمایه ی بزرگ را نباید به عنوان نبرد منظمی که ضمن آن نیروهای حریف ضعیف تر مرتباً به طور مستقیم و از لحاظ کمی تحلیل خواهد رفت - پنداشت، بلکه در واقع به معنی درو شدن دوره ای سرمایه های کوچکی است که باز به نحو سریعی مجدداً می رویند تا بار دیگر توسط داس صنعت بزرگ درو شوند. از میان این دو گرایش که قشر سرمایه دار متوسط را مثل توپ میان خود ردوبدل می کنند - برخلاف تکامل طبقه ی کارگر - سرانجام گرایش تنزل دهنده پیروز می شود.

البته این امر به هیچ وجه احتیاج به آن ندارد که به صورت نقصان مطلق تعداد کارگاه های متوسط تجلی نماید، بلکه اولاً به صورت افزایش تدریجی

حداقل سرمایه ای که برای حفظ موجودیت کارگاه ها در رشته های قدیمی، مورد لزوم می باشد و ثانیاً در فاصله های دائماً کوتاه تری که سرمایه های کوچک فرصت بهره برداری مستقل از رشته های جدید را پیدا می کنند- پدیدار می شود. نتیجه ی آن برای سرمایه ی کوچک فردی- فرصت حیات دائماً کوتاه تری و تغییرات همواره سریع تر در متدهای تولید انواع سرمایه گذاری ها بوده و برای طبقه در مجموع فعل و انفعالات اجتماعی دائماً سریع تر اجتماعی می باشد.

برنشتاین این نکته ی آخر را بسیار خوب می داند و خودش آن را دریافته است. اما چیزی که وی ظاهراً فراموش کرده، این است که به این وسیله خود قانون نیز شامل کارگاه های متوسط سرمایه داری می شود. اگر سرمایه های کوچک، پیشتازان پیش رفت تکنیک هستند، و اگر پیش رفت تکنیک نبض حیاتی اقتصاد سرمایه داری را تشکیل می دهد، پس سرمایه های کوچک آشکارا یک پدیده ی جنبی جدائی ناپذیر از تکامل سرمایه داری را تشکیل می دهند که فقط هم راه با آن نیز می تواند محو گردد. برخلاف نظر او، محو تدریجی کارگاه های متوسط به مفهوم آمار مطلق ریاضی یعنی آن طور که برای برنشتاین مطرح می باشد- نه تنها مسیر انقلابی تکامل سرمایه داری نیست بلکه درست برعکس به معنی رکود و توقف تکامل سرمایه داری می باشد. "نرخ سود، یعنی افزایش نسبی سرمایه مخصوصاً برای کلیه ی سرمایه گذاران جدیدی که گروه مستقلی را تشکیل می دهند، مهم است. و به محض آن که تشکیل سرمایه منحصرأ به دست تعداد قلیلی از سرمایه های

بزرگ موجود بیفتد... آن وقت آتش زندگی بخشنده تولید به طور کلی خاموش خواهد شد و به خواب ابدی فرو خواهد رفت.\*!

### ۳- استقرار سوسیالیزم به وسیله ی رفورم های اجتماعی

برنشتاین "تنوری ورشکستگی" را به عنوان مسیر تاریخی در جهت تحقق جامعه ی سوسیالیستی مردود می شمارد راهی که از وضع "تنوری انطباق سرمایه داری" به سوسیالیزم منتهی می شود کدام است؟ برنشتاین به این سوال فقط تلویحاً پاسخ داده است و کنراد اشمیت کوشش کرده است که نظر برنشتاین را به تفصیل بیان کند.\*

طبق نظر او "مبارزه ی اتحادیه های کارگری و مبارزه ی سیاسی به خاطر رفورم های اجتماعی، کنترل اجتماعی بیشتری بر شرائط تولید را موجب می گردند و به وسیله ی وضع قوانینی "با محدود کردن حقوق صاحب ثروت او را هر چه بیشتر تا سطح یک مدیر تنزل می دهد" تا سرانجام "سرمایه دار تضعیف شده ای که برای العین می بیند ثروتش دائماً بی ارزش تر می شود، از سرپرستی و مدیریت محروم می گردد" و به این ترتیب عاقبت الامر مؤسسات اجتماعی متداول خواهند شد.

\*- کارل مارکس: سرمایه، جلد سوم صفحه ۲۴۱.

\*- روزنامه "به پیش" مورخ ۲۰ فوریه ۱۸۹۸، بخش فرهنگی. ما معتقدیم که اجازه داریم بیانات کنراد اشمیت را با اظهارات برنشتاین مربوط تلقی کنیم. زیرا برنشتاین حتی یک کلمه هم به عنوان اعتراض نسبت به تفسیر نظریاتش در روزنامه "به پیش"، ننوشته است.  
"روزالوکزامبورگ"



بنابر این اتحادیه های کارگری، رفورم های اجتماعی و هم چنین دموکراتیک کردن سیاسی دولت -که برنشتاین بر آن اضافه کرده است- این ها و مسائل تدریجی سوسیالیزم می باشند.

از اتحادیه های کارگری شروع می کنیم: همان طور که هیچ کس بهتر از خود برنشتاین -در سال ۱۸۹۱ در روزنامه "عصر نوین"- آن را تشریح نکرده است، مهم ترین عملکرد اتحادیه های کارگری که آن ها وسیله ای برای کارگران هستند تا قانون مزد سرمایه داری یعنی فروش نیروی کار را برحسب قیمت روز بازار تحقق بخشند. خدمتی که اتحادیه های کارگری برای پرولتاریا انجام می دهند، عبارت از این است که شرائط اقتصادی بازار هر دوره را مورد استفاده قرار دهد. البته خود این شرائط اقتصادی -یعنی از یک سو تقاضای نیروی کار وابسته به سطح تولید و از سوی دیگر عرضه ی نیروی کار مولود پرولتاریا کردن افشار متوسط و زاد و ولد طبیعی طبقه ی کارگر و بالاخره هم چنین درجه خلاقیت کار- در هر زمان خارج از حوزه ی تأثیر اتحادیه های کارگری خواهد بود. به این جهت اتحادیه های کارگری نمی توانند قانون مزد را از میان بردارند و حداکثر قادر خواهند بود استثمار سرمایه داری را در چهارچوب "نرمال" هر زمان مردود دانند ولی به هیچ وجه قادر نیستند استثمار را حتی به طور تدریجی نیز از میان بردارند.

بدیهی است که کنراد اشمیت جنبش اتحادیه های کارگری کنونی را "مراحل ضعیف مقدماتی" می نامد و برای آینده این وعده و وعید را به خود می دهد که: "اتحادیه های کارگری حتی در تنظیم تولید، نفوذ دائماً در حال افزایشی را به دست خواهند آورد" تنظیم تولید فقط می تواند به دو صورت مفهوم داشته باشد:

۱- دخالت در جنبه ی تکنیکی پروسه تولید و ۲- تعیین حجم خود تولید.

اتحادیه های کارگری چگونه می تواند بر روی این دو مسأله تأثیر به گذارد؟ واضح است تا آن جا که موضوع مربوط به تکنیک تولید به شود منافع سرمایه دار تا حدودی با توسعه ی اقتصاد سرمایه داری منطبق خواهد بود. این احتیاج مبرم خود اوست که محرک وی در بهبود تکنیک می باشد. برعکس وضع یکایک کارگران درست در خلاف این جهت قرار دارد یعنی هر نوع دگرگونی تکنیکی مغایر با منافع کارگرانی است که مستقیماً با آن سروکار دارند و به علت آن که پیش رفت در تکنیک نیروی کار را کم ارزش تر و خود کار را شدید، یک نواخت تر و نامطبوع تر می سازد، موجب وخامت وضع بلاواسطه ی خود می گردد. به این ترتیب اگر اتحادیه ی کارگری به تواند از لحاظ تکنیکی دخالتی در امر تولید داشته باشد بدهی است که فقط می تواند به مفهوم بالا باشد یعنی می تواند در رابطه با منافع مستقیم هر یک از گروه های کارگری عمل نماید، به این معنی که در مقابل نوسازی ها مقاومت نماید. البته چنین چیزی در مجموع به نفع طبقه ی کارگر و رهانی او - که با پیش رفت تکنیک یعنی با منافع یکایک سرمایه داران در انطباق می باشد- نبوده بلکه اتفاقاً در جهت عکس آن و در خدمت ارتجاع خواهد بود و در عمل می بینیم که برخلاف نظر کنراد اشمیت کوشش اتحادیه کارگری برای آن که به وسیله ی تکنیک بر روی تولید تأثیر به گذارد، متهول گذشته نمی شود بلکه مربوط به آینده آن می گردد. این وجه مشخصه دوران قدیم اتحادیه کارگری انگلیس (تا سال های ۱۸۶۰) می شود. یعنی زمانی که او هنوز با بقایای سیستم پیشه ورانه قرون وسطائی پیوند داشت و به مقتضای همین وجه مشخصه از اصل کهنه و متروک "حقی که متناسب با کار به دست آمده باشد" پیروی

می کرد\*. برعکس کوشش اتحادیه های کارگری در مورد تعیین کردن حجم تولید و ارزش کالاها، پدیده ای ست که مربوط به ایام اخیر می باشد. تازه در همین اواخر است که ما شاهد این نوع کوشش ها- آن هم فقط در انگلستان- می باشیم\*\*. البته خصلت و گرایش این کوشش ها نیز کاملاً هم ارزش همان چیزی است که ذکر شد بنابر این شرکت فعالانه اتحادیه کارگری در تعیین حجم و قیمت کالاهای تولیدی، الزاماً به چه چیز منتهی خواهد شد؟ به یک کارتل کارگران و کارفرمایان علیه مصرف کنندگان، که در حقیقت به وسیله ی به کار بردن مقررات اجباری بر علیه کارفرمای خود، متدی را اجرا می کند که دست کمی از متد معمولی تشکیلات کارفرمایان ندارد. در حقیقت این دیگر مبارزه میان کار و سرمایه نیست، بلکه مبارزه سرمایه و نیروی کار هم پیمانان بر علیه جامعه ی مصرف کننده است. این امر برحسب ارزش های اجتماعی یک سرآغاز ارتجاعی است و به همین جهت نیز دیگر نمی تواند به عنوان دوره ای از مبارزه در راه رهائی پرولتاریا محسوب گردد زیرا درست نشان دهنده ی نقطه ی مقابل یک مبارزه ی طبقاتی است. هم چنین این امر برحسب ارزش عملیش یک خیال پردازی است که به عنوان یک اندیشه زودگذر بروز می کند و کارش هرگز به رشته ی بزرگی از صنعت که به تواند برای بازار جهانی تولید کند- کشیده نخواهد شد. بنابر این فعالیت اتحادیه های کارگری عمدتاً محدود به مبارزه به خاطر مزد و کم کردن ساعات کار می شود یعنی صرفاً در جهت تنظیم استثمار سرمایه داری بر مبنای مناسبات بازار می باشد و به اقتضای طبیعت موضوعات تأثیرگذاری بر روی پروسه ی تولید

---

\*- وب: "تنوری و پراتیک اتحادیه های کارگری" جلد دوم صفحه ۱۰۰.

\*\* - وب: "تنوری و پراتیک اتحادیه های کارگری" جلد دوم صفحه ۱۱۵.

از آن ها سلب خواهد شد. باری از این گذشته تمام سیر تکاملی اتحادیه های کارگری اتفاقاً برعکس آن چه کنراد اشمیت تصور می کند در جهت جدا کردن کامل بازار از هر نوع رابطه ی مستقیم با سایر بازارهای کالا می گردد. گویاترین دلیل برای صحت ادعای فوق این حقیقت است که حتی تلاش برای آن که به وسیله ی سیستم موجود مزد، لاقبل به طور پاسیو [منفعلانه] میان قرارداد کار و وضع تولید رابطه ای غیرمستقیم به وجود آورده شود- بر اثر تکامل، دیگر منسوخ شده است و اتحادیه ی کارگری انگلستان دانماً از آن دوری می جوید.

البته جنبش اتحادیه ی کارگری، در چهارچوب واقعی تکامل خود نیز -آن طور که تنوری انطباق سرمایه، فرض می کند- به طور نامحدود گسترش نخواهد یافت. کاملاً برعکس! اگر مسافت بزرگ تری از تکامل جامعه را در نظر به گیریم، در این صورت نمی توانیم این حقیقت را کتمان کنیم که ما روی هم رفته و در مجموع نه تنها به استقبال ایام ظفرنمون توسعه ی قدرت جنبش اتحادیه ی کارگری نرفته ایم بلکه با مشکلات روزافزون آن در آینده نیز مواجه خواهیم شد. وقتی توسعه ی صنعت به نقطه ی اوج خود به رسد و سیر نزولی سرمایه، در بازار جهانی شروع گردد آن وقت مبارزه ی اتحادیه های کارگری دو چندان مشکل خواهد شد: اولاً به علت آهسته تر شدن افزایش تقاضا و سریع تر شدن ازدیاد عرضه نسبت به وضع کنونی، وضع عینی اقتصادی بازار برای نیروی کار وخیم می شود ثانیاً خود سرمایه برای آن که ضررهایش را در بازار جهانی جبران کند بی پروا تر از گذشته نسبت به سهمی که از تولید نصیب کارگر می شود، تجاوز خواهد کرد و در این جاست که تقلیل

مزد کار یکی از مهم ترین وسائل برای جلوگیری از تنزل نرخ سود می شود!\*

هم اکنون انگلستان تصویری از دوران دوم جنبش اتحادیه ی کارگری که در حال آغاز است به ما ارائه می دهد و مجبور شده است که هر چه بیشتر فقط از موفقیت هائی که تا کنون به دست آورده است، دفاع کند و این نیز مرتباً مشکل تر می شود. مسیر مشخص کلی موضوعات این است که باید برعکس موجب رونق سیاسی سوسیالیستی مبارزه ی طبقاتی گردد.

کنراد اشمیت عیناً همین اشتباه را که مبتنی بر بینش تاریخی معکوس در مورد رفورم اجتماعی است، مرتکب می شود و به خود وعده می دهد که رفورم اجتماعی "دوش به دوش اتحادیه های مؤتلفه کارگری، شرانطی را که تحت آن ها طبقه ی سرمایه دار حق استفاده از نیروی کار را خواهد داشت به زور دیکته می کند". در رابطه با چنین استنباطی از رفورم اجتماعی، برنشتاین قوانین کارخانه را بخشی از "کنترل اجتماعی" می داند و در این خاصیت آن را بخشی از سوسیالیزم می شمارد. کنراد اشمیت نیز هر وقت درباره ی قوانین دولتی مربوط به کارگران سخن می گوید، اصطلاح "کنترل اجتماعی" را به کار می برد و وقتی با خرسندی دولت را به این ترتیب به جامعه مبدل ساخت، آن وقت با تسلی خاطر چنین اضافه می کند: "این امر یعنی طبقه ی کارگر در حال اعتلاء" و به وسیله ی همین برخورد است که مقررات بی بو و خاصیت بوندس رات [مجلس سنای آلمان] در مورد حمایت از کارگران مبدل به قواعد موقتی سوسیالیستی پرولتاریای آلمان می شود. این جاست که پای گم راهی به میان کشیده می شود. اتفاقاً دولت امروزی از نظر "طبقه ی کارگر در حال اعتلاء" نه تنها مترادف با "جامعه" نیست بلکه

\* - کارل مارکس: "سرمایه" جلد سوم صفحه ۲۱۶ "ر. لوکزامبورگ"

نماینده ی جامعه ی سرمایه داری یعنی دولت طبقاتی است. به همین جهت رفورم اجتماعی ساخته و پرداخته او نیز به معنی به کار افتادن "کنترل اجتماعی" یعنی کنترل جامعه ی آزاد زحمت کش بر روی پروسه ی کار خود نمی باشد بلکه به معنی کنترل تشکیلات طبقاتی سرمایه بر روی پروسه ی تولید سرمایه است. در همین نکته یعنی در رابطه با منافع سرمایه است که رفورم اجتماعی طبیعتاً محدود می شود. واضح است که برنشتاین و کنراد اشمیت در این رابطه نیز زمان حاضر را صرفاً مراحل ضعیف ابتدائی "تلقی می کنند و برای آینده یک رفورم اجتماعی را که به طور پایان ناپذیری به نفع طبقه ی کارگر ترقی خواهد کرد، به خود وعده می دهند و در این باره نیز دچار همان اشتباه می شوند که با تصور گسترش نامحدود قدرت توسط جنبش اتحادیه ی کارگری مرتکب آن شده بودند.

تنوری متداول ساختن تدریجی سوسیالیزم به وسیله ی رفورم های اجتماعی مشروط به یک تکامل عینی مشخص -چه در مورد مالکیت شخصی سرمایه داری و چه در مورد دولت- می گردد و مرکز ثقل آن در همین نقطه قرار دارد. طبق فرضیه ی کنراد اشمیت مالکیت شخصی در سرمایه داری در طرح تکاملی آینده به آن جا می انجامد که: "به وسیله ی محدود کردن حقوق صاحب سرمایه نقش وی رفته رفته به سطح یک مدیر تنزل داده می شود". کنراد اشمیت در رابطه با این موضوع که ملی کردن یک باره و ناگهانی وسائل تولید ظاهراً امکان ناپذیر می باشد- متوسل به تنوری سلب مالکیت مرحله به مرحله ای می شود و به این منظور به عنوان شرط لازم، طرحی می ریزد که براساس آن حق مالکیت را تجزیه کرده و به یک حق "فوق مالکیت" مبدل می سازد که وی آن را متعلق به "جامعه" دانسته و معتقد است که دائماً در

حال گسترش می باشد و هم چنین حق استفاده ای که در دست سرمایه دار قرار دارد که هر چه بیشتر او را صرفاً به منزله ی مدیر مؤسسه اش در می آورد. حالا این طرح یا یک بازی بی بو و خاصیت با الفاظ است که ضمن آن به چیز مهمی اندیشیده نشده است. در این صورت تئوری ملی کردن تدریجی به هیچ وجه قابل دفاع نمی باشد و یا این که یک طرح جدی در راه تکامل حقوقی است. که در این صورت البته کاملاً ناصحیح خواهد بود. تجزیه اختیارات گوناگونی که در حق مالکیت نهفته اند و کنراد اشمیت برای توجیه تئوری "ملی کردن تدریجی" سرمایه به آن متوسل می شود، وجه مشخصه ی جامعه ای با اقتصاد فنودالی می باشد که در آن تقسیم محصول میان طبقات مختلف جامعه به طور طبیعی و براساس روابط خصوصی میان اربابان فنودال و فرمان برداران آن ها، صورت می گرفت. تجزیه ی مالکیت به اجزاء حقوقی مختلف. در چنان جامعه ای. در حکم سازمانی بود که برای تقسیم ثروت جامعه، از قبل وجود داشت. برعکس با گذار به مرحله ی تولید کالائی و گسیخته شدن همه ی پیوندهای شخصی میان یکایک شرکت کنندگان در پروسه ی تولید، روابط میان انسان و مالکیت خصوصی مستحکم می شود، به این علت که تقسیم دیگر برحسب روابط شخصی صورت نمی گیرد بلکه به وسیله ی مبادله انجام می یابد. سنجش استحقاق ادعاهای مختلف در مورد ثروت جامعه براساس تجزیه ی حق مالکیت بر سر یک شنی اشتراکی صورت نمی گیرد بلکه بر پایه ی ارزشی است که از طرف هر فرد به بازار آورده می شود. اولین تحول در روابط حقوقی نیز که به هم راه ظهور تولید کالائی در کمون های شهری قرون وسطا به وجود آمد، رشد و نموی بود که در دامن مناسبات حقوقی فنودالی. که دارای مالکیت تقسیم شده در شرائط مالکیت

خصوصی مطلق و در بسته بود- صورت گرفت. البته در تولید سرمایه داری این تکامل ادامه یافت. هر قدر پروسه تولید بیشتر به هم مربوط گردد به همان اندازه پروسه تقسیم بیشتر متکی به مبادله ی خالص خواهد شد، به همان اندازه مالکیت خصوصی سرمایه داری در بسته تر و دسترس ناپذیرتر می شود، و به همان اندازه مالکیت بر سرمایه از صورت حق نسبت به محصول کار شخصی، بیشتر خارج شده و صرفاً مبدل به حق تصاحب کار دیگران، تبدیل خواهد شد. تا وقتی که خود سرمایه دار کارخانه را اداره می کند، تقسیم هنوز تا حدودی وابسته به شرکت کردن شخصی در پروسه ی تولید می باشد. به همان اندازه که مدیریت شخصی کارخانه دار زائد گردد و کارخانه به صورت شرکت سهامی درآید، مالکیت بر سرمایه به عنوان سهم مورد ادعا در تقسیم، کاملاً از مناسبات خصوصی مربوط به تولید متمایز می شود و به خالص ترین و در بسته ترین شکل خود متجلی می شود. تازه به وسیله ی سرمایه ی سهام و سرمایه ی مربوط به اعتبار صنعتی است که حق مالکیت سرمایه داری به رشد و نمو کامل خود می رسد.

به این ترتیب طرح تاریخی تکامل سرمایه دار - آن طور که کنراد اشمیت ترسیم می کند- یعنی "تبدیل مالک به مدیر"- به عنوان یک تکامل واقعی وارونه شده به نظر می رسد که برعکس مالک و مدیر را صرفاً به مالک تبدیل می کند. در این جا کنراد اشمیت وضع و حالت گوته را دارد:

آن چه را در اختیار دارد، از فاصله ای دور می بیند

و آن چه از میان رفته است، برای او حقیقتی می شود

و همان طور که طرح تاریخی او از جنبه ی اقتصادی، از شرکت سهامی مدرن به مانوفاکتور و حتی به کارگاه صنعتی تنزل می یابد، به همان ترتیب



نیز از نظر حقوقی، دنیای سرمایه داری به چهارچوب اقتصاد طبیعی فنودالی رجعت می یابد.

از این دیدگاه "کنترل اجتماعی" نیز به نحو دیگری و غیر از آن که کنراد اشمیت می بیند به نظر می رسد، آن چه امروز به عنوان "کنترل اجتماعی" مطرح است- حمایت از کارگران، نظارت بر شرکت های سهامی و غیره- در حقیقت به هیچ وجه کاری با داشتن سهم در حق مالکیت، با "فوق مالکیت"، ندارد و در جهت محدود ساختن مالکیت سرمایه داری عمل نمی کند بلکه برعکس محافظ آن است و یا به زبان اقتصادی این به منزله ی حمله به استثمار سرمایه داری نیست بلکه در حکم طبیعی نمودن و نظم و ترتیب دادن به آن است و اگر برنشتاین این سوال را مطرح کند که آیا در یک قانون کارخانه، سوسیالیزم به مقدار زیاد یا ناچیزی نهفته است؟ ما می توانیم باز اطمینان به دهیم که در بهترین نوع قانون کارخانه، به همان اندازه سوسیالیزم نهفته است که در مقررات انجمن شهر درباره ی نظافت خیابان ها و روشنایی چراغ های شهر- نهفته است یعنی چیزی که به همین منوال در حکم "کنترل اجتماعی" است.

#### ۴- سیاست گمرکی و میلیتاریزم

دومین شرط لازم برای پیاده کردن تدریجی سوسیالیزم از نظر برنشتاین تکامل دولت به جامعه است. این موضوع که دولت، امروزه یک دولت طبقاتی است، قوی است که جملگی برآیند. در واقع به نظر ما این جمله باید مانند همه ی چیزهای دیگری که مربوط به جامعه ی سرمایه داری می باشند، نه به

صورت یک امر معتبر مطلق و متحجر بلکه به عنوان یک تکامل مداوم تلقی گردد.

با پیروزی سیاسی بورژوازی، دولت به صورت یک دولت سرمایه داری در آمده است. بدیهی است که تکامل سرمایه داری، خود طبیعت دولت را عمده‌تاً تغییر می‌دهد به این ترتیب که حوزه ی تأثیر آن را دائماً وسیع تر می‌سازد، عملکردهای [فونکسیون های] تازه ای برای آن تعیین می‌کند و مخصوصاً در رابطه با حیات اقتصادی، دخالت و کنترل آن را بر روی دولت دائماً ضروری تر می‌سازد. به این ترتیب ادغام آینده دولت و جامعه، تدریجاً آماده می‌شود، یعنی به اصطلاح بازگرداندن عملکردهای دولت به جامعه. به مقتضای این جهت می‌توان هم چنین از تکامل دولت سرمایه داری به جامعه سخن گفت و بی شک در همین رابطه است که مارکس می‌گوید: حمایت از کارگران اولین دخالت آگاهانه "جامعه" در پروسه ی حیات اجتماعی است. این جمله ای است که برنشتاین به آن استناد می‌ورزد.

البته از طرف دیگر، به وسیله ی همین تکامل سرمایه داری، تغییر دیگری در سرشت دولت صورت می‌گیرد. بدو این که دولت کنونی، تشکیلات طبقه ی حاکمه ی سرمایه دار است و اگر به نفع تکامل اجتماعی، عملکردهای مختلفی را- که در جهت منافع عمومی می‌باشند- به عهده می‌گیرد، فقط تا آن حد و به آن جهت است که این منافع و تکامل اجتماعی با منافع طبقه ی حاکمه از نظر کلی در انطباق می‌باشد، مثلاً حمایت از کارگران به همان اندازه در برگیرنده ی منافع بلاواسطه ی سرمایه دار- به عنوان یک طبقه- است که به نفع کل جامعه نیز می‌باشد. ولی این هم آهنگی و انطباق فقط تا مقطع مشخصی از تکامل سرمایه داری به طول می‌انجامد. وقتی این تکامل به

نقطه ی اوج معینی رسید آن وقت میان منافع بورژوازی به عنوان یک طبقه و پیش رفت اقتصادی- حتی به مفهوم سرمایه داری نیز- جدائی به وجود می آید.

در نفاق میان تکامل جامعه و منافع طبقاتی که شرح دادیم- دولت جانب منافع طبقاتی حاکم را می گیرد و به سیاست آن می گراید، به همان منوال که بورژوازی در خلاف جهت تکامل جامعه حرکت می کند. به این ترتیب دولت دائماً خصلت خود را به عنوان نماینده ی مجموعه ی جامعه از دست می دهد و به همین قیاس هر چه بیشتر مبدل به یک دولت طبقاتی خالص می گردد و یا صحیح تر به گوئیم: این دو خاصیت دولت از یک دیگر مجزا می شوند و منجر به بروز تضاد درونی در سرشت دولت می گردد و این تضاد در حقیقت هر روز شدیدتر می شود، زیرا از یک سو عملکردهای دولت که دارای خصلت عمومی می باشند، دخالت او در حیاتی اجتماعی و "کنترل" آن رشد و توسعه می یابند و از سوی دیگر خصلت طبقاتیش او را مرتباً مجبور به آن می کند که مرکز ثقل فعالیت و ابزار قدرت خود را در زمینه هائی که صرفاً برای منافع طبقاتی بورژوازی مفید ولی برای جامعه زیان بخش می باشند- به کار به برد. از این قبیل اند: میلیتاریزم، سیاست گمرگی، سیاست استعماری. مضافاً به این وسیله "کنترل اجتماعی" نیز دائماً خصلت طبقاتی بیشتری به خود گرفته و تحت سلطه ی آن در می آید (نگاه کنید به عملکرد قانون حمایت از کارگران، در تمام کشور).

این تغییر سرشت، نه تنها با دموکراسی در تضاد نیست بلکه کاملاً در انطباق با تکامل آن است و در همین نکته است که برنشتاین استقرار مرحله به مرحله ای سوسیالیزم را مشاهده می کند.

کنراد اشمیت چنین تشریح می کند که احراز اکثریت پارلمانی توسط سوسیال دموکراسی باید حتی طریق مستقیم تحقق مرحله به مرحله ی سوسیالیستی کردن جامعه باشد. بدون شک اشکال دموکراتیک حیات سیاسی، پدیده ای است که به بهترین وجه بیانگر تکامل دولت به جامعه می باشد و در این حد، مرحله ای از دگرگونی سوسیالیستی را تشکیل می دهد. دوگانگی و نفاق در سرشت دولت سرمایه داری- همان طور که مشخص کردیم- حتی در شیوه ی پارلمانی مدرن به چشم گیرترین وجه تجلی می نماید. در واقع شیوه ی پارلمانی برحسب ظاهر بیانگر منافع مجموعه ی جامعه در تشکیلات حکومتی می باشد ولی از طرف دیگر شیوه ی پارلمانی فقط بیانگر جامعه ی سرمایه داری است یعنی جامعه ای که عمدتاً منافع سرمایه داری در آن مطرح می باشد. بدین گونه ضوابطی که برحسب ظاهر دموکراتیک هستند از نظر محتوی ابزاری در خدمت منافع طبقاتی حاکم می شوند. این موضوع به نحو قابل لمس و درکی در این حقیقت تجلی می کند که به محض آن که دموکراسی این گرایش را پیدا کرد که خصلت طبقاتی خود را طرد کرده و به ابزاری که واقعاً در خدمت منافع توده ها قرار دارد تبدیل گردد- آن وقت اشکال دموکراتیک حتی از جانب بورژوازی و نمایندگان دولتی آن قربانی خواهند شد. از این نظر ایده ی اکثریت پارلمانی سوسیال دموکرات ها فقط می تواند به عنوان محاسبه ای مطرح باشد که کاملاً به مفهوم بورژوازی لیبرال صرفاً روی جنبه ی ظاهری دموکراسی حساب می کند ولی جنبه ی دیگر، یعنی محتوی حقیقی آن را کاملاً نادیده می گیرد. برخلاف تصور برنشتاین شیوه ی پارلمانی یک عامل بلاواسطه ی سوسیالیستی که به تواند به مرور زمان در جامعه ی سرمایه داری رخنه کند، نبوده برعکس وسیله ی مخصوصی در

خدمت حکومت طبقاتی بورژوازی است تا به تواند اصول سرمایه داری را بالغ تر نموده و توسعه بخشد.

از نقطه نظر این تکامل عینی دولت، شعار برنشتاین و کنراد اشمیت مبنی بر این که رشد "کنترل اجتماعی" موجب استقرار بلاواسطه ی سوسیالیزم خواهد شد، به صورت یک جمله پردازی در آمده است که مغایرت داشتن آن با حقیقت هر روز آشکارتر می شود.

تنوری پیاده کردن مرحله به مرحله ی سوسیالیزم براساس رفورم تدریجی در مالکیت سرمایه داری و دولت سرمایه داری، در جهت سوسیالیستی است ولی به علت رویدادهای عینی جامعه ی کنونی. هر دو این ها درست مخالف این جهت توسعه می یابند. پروسه ی تولید مرتباً بیشتر در هم ادغام می شود و دخالت و کنترل دولت بر روی این پروسه دائماً وسیع تر می گردد. البته هم زمان با آن مالکیت شخصی دائماً هر چه بیشتر شکل آشکار استثمار سرمایه داری از کار دیگران را به خود می گیرد و کنترل دولتی مرتباً رنگ منافع صرفاً طبقاتی را می پذیرد. و چون دولت یعنی سازمان سیاسی و مناسبات مالکیت یعنی سازمان حقوقی سرمایه داری بر اثر تکامل مرتباً بیشتر کاپیتالیستی می شوند و نه سوسیالیستی، برای تنوری پیاده کردن تدریجی سوسیالیزم دو شکل لاینحل را به وجود می آورند.

ایده ی فوریر، مبنی بر این که به وسیله ی سیستم فالانستر آب تمام دریاهاى جهان مبدل به لیموناد خواهد شد، خیلی خیال پردازانه بود ولی ایده ی برنشتاین که می خواهد دریای تلخ سرمایه داری را به وسیله ی اضافه کردن تدریجی چند بطری لیموناد رفورم اجتماعی، تبدیل به دریای شیرین سوسیالیستی کند، دست کمی از این فانتزی ندارد و فقط از آن بی مزه تر است.

مناسبات تولیدی جامعه‌ی سرمایه‌داری دائماً خود را به مناسبات تولیدی سوسیالیستی نزدیک‌تر می‌سازند ولی مناسبات سیاسی و حقوقی آن برعکس دائماً دیوار بلندتری میان جامعه‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیستی بنا می‌کنند. این دیوار به وسیله‌ی رفورم‌های اجتماعی و دموکراسی ویران نمی‌شود بلکه برعکس مستحکم‌تر و استوارتر می‌گردد. فقط ضربه‌های پتک انقلاب یعنی قبضه کردن قدرت سیاسی به وسیله‌ی پرولتاریاست که می‌تواند این دیوار را فرود آورد.

### ۵- نتایج عملی و خصلت‌های عمومی رویونی‌زم

در فصل اول کتاب سعی کردیم نشان بدهیم که تئوری برنشتاین، پایه‌ی مادی برنامه‌ی سوسیالیستی را از میان می‌برد و آن را بر بنیان ایده‌آلیستی بنا می‌کند. این مطلب در رابطه با استدلال تئوریک است ولی حالا اگر تئوری به مرحله‌ی عمل در آید، آن وقت چه صورتی پیدا خواهد کرد؟ بدواً و به صورت ظاهر هیچ‌گونه تفاوتی با مبارزه‌ی عملی که سوسیال دموکراسی تا کنون انجام داده است، نخواهد داشت. اتحادیه‌های کارگری، مبارزه برای رفورم‌های اجتماعی و دموکراتیک ساختن شئون سیاسی. این‌ها در واقع مسائلی هستند که در هر حال محتوی ظاهری فعالیت حزبی سوسیال دموکراسی را تشکیل می‌دهند. بنابر این، تفاوت در این نیست که چه چیز مطرح است بلکه در این است که چگونه مطرح است. آن‌طور که وضع موجود نشان می‌دهد مبارزه‌ی سیاسی و اتحادیه‌های کارگری به عنوان وسیله‌ای تلقی می‌شوند که پرولتاریا را تدریجاً برای قبضه کردن قدرت

سیاسی رهبری و تربیت می کنند براساس درک رویونیستی، به علت عدم امکان و بیهوده بودن این دست آورد، مبارزه ی سیاسی و اتحادیه های کارگری باید صرفاً در حد نتایج بلاواسطه یعنی بهبود وضع مادی کارگران و محدود ساختن مرحله به مرحله ی استثمار سرمایه داری و توسعه ی کنترل اجتماعی، تحقق پذیرد. اگر اعتلای بلاواسطه ی وضع کارگران به عنوان هدف مطرح نباشد. از آن جا که درک متداول حزب و درک رویونیستی در مورد این هدف یکی می باشد. آن وقت مختصر کلام تمام تفاوت عبارت از این خواهد بود: استنباط عمومی از مفهوم سوسیالیستی مبارزه ی اتحادیه های کارگری و مبارزه ی سیاسی مبتنی بر این است که پرولتاریا، یعنی عامل ذهنی دگرگونی سوسیالیستی، را برای انجام این دگرگونی آماده سازد. طبق نظر برنشتاین مفهوم سوسیالیستی عبارت از این است که مبارزه ی سیاسی و اتحادیه های کارگری به تدریج استثمار سرمایه داری را محدود می کند، از خصلت های کاپیتالیستی جامعه ی سرمایه داری مرتباً می کاهد و جلای سوسیالیستی به آن می بخشد. در یک کلام دگرگونی سوسیالیستی باید از لحاظ عینی به وجود آورده شود. اگر کمی بیشتر دقت کنیم متوجه می شویم که این دو استنباط درست در مقابل هم قرار می گیرند. در مفهوم متداول حزبی، پرولتاریا ضمن مبارزه ی سیاسی و مبارزه ی اتحادیه های کارگری به این مسأله معتقد می شود که غیرممکن است به تواند به وسیله ی این گونه مبارزات وضع خود را به طور اساسی تغییر به دهد و هم چنین معتقد می شود که سرانجام تصاحب ابزار قدرت سیاسی امری اجتناب ناپذیر خواهد بود. برنشتاین از این موضع حرکت می کند که قبضه کردن قدرت سیاسی غیر ممکن است و از این فرض چنین نتیجه می گیرد که نظام سوسیالیستی را

فقط به وسیله ی مبارزه ی سیاسی و اتحادیه های کارگری می توان مستقر ساخت.

بنابر این طبق استنباط برنشتاین خصلت سوسیالیستی مبارزات پارلمانی و اتحادیه های کارگری در تأثیرگذاری سوسیالیستی تدریجی آن ها بر روی اقتصاد سرمایه داری - نهفته است ولی همان طور که نشان دادیم یک چنین تأثیرگذاری در واقع تنها یک خیال پردازی است ضوابط مالکیت و مقررات دولتی در سیستم سرمایه داری در خلاف این جهت توسعه می یابند. و بدین گونه مبارزه ی عملی روزمره ی سوسیال دموکراسی در تحلیل نهانی به طور کلی فاقد هر نوع رابطه ای با سوسیالیسم می شود. اهمیت عمده ی مبارزات سیاسی و اتحادیه های کارگری در این نهفته است که شناخت و آگاهی پرولتاریا را سوسیالیستی می کند و آن را به عنوان طبقه، سازمان می دهد. اگر چنین تلقی کنیم که مبارزات سیاسی اتحادیه های کارگری وسائلی هستند که در خدمت سوسیالیستی کردن بلاواسطه اقتصاد سرمایه داری قرار دارند، در این صورت نه فقط تأثیری را که از آن ها انتظار می رود، نخواهند داشت بلکه اهمیت های دیگر خود را نیز از دست خواهند داد و دیگر وسیله ی تعلیم طبقه ی کارگر برای قبضه کردن قدرت به وسیله ی پرولتاریا نخواهند بود.

به این جهت اگر برنشتاین و کنراد اشمیت به خود اطمینان خاطر می دهند که با خلاصه کردن تمام مبارزه به رفورم های اجتماعی و اتحادیه های کارگری، هدف نهانی جنبش کارگری از بین نخواهد رفت، صرفاً متکی به سوءتفاهم کاملی است که به وجود آمده است زیرا هر قدم در این راه به گام های دیگری می انجامد و به منزله ی گرایش در هدف سوسیالیستی و



جنبش نهفته است. به هر حال این موضوع کاملاً در مورد تاکتیک کنونی سوسیال دموکراسی آلمان صدق می کند یعنی وقتی که کوشش جدی و آگاهانه برای قبضه کردن قدرت سیاسی شرط اولیه ی مبارزه برای رفورم های اجتماعی و اتحادیه های کارگری می باشد. حالا اگر این کوشش را که شرط لازم است از جنبش حذف کنیم و رفورم های سوسیالیستی را بدو خود هدف تلقی نمایم، در این صورت این راه نه تنها ما را به هدف نهانی سوسیالیزم نایل نمی سازد بلکه ما را بیشتر از آن دور می کند. کنراد اشمیت صرفاً به حرکت مکانیکی استناد می ورزد که چنان چه به جریان بیفتد دیگر به خودی خود نمی تواند متوقف گردد و در واقع در هنگام صرف غذاست که اشتها به وجود می آید و طبقه ی کارگر تا زمانی که دگرگونی سوسیالیستی تکمیل نگردد، هرگز با رفورم ها قانع و راضی نخواهد شد. در حقیقت شق دوم صحیح است و عدم کفایت رفورم های اجتماعی در سیستم سرمایه داری خود ضامن این مطلب می باشد. البته نتیجه گیری های حاصله از آن فقط در صورتی حقیقت دارد که رفورم های اجتماعی به صورت یک سلسله مداوم و تغییرناپذیر به طور بلاواسطه به نظام کنونی جامعه ترکیب و استخوان بندی سوسیالیستی به دهند. ولی این یک فانتزی است. حلقه های این زنجیر به مقتضای طبیعت خود امر به زودی از هم می گسلند و راه هائی که جنبش از این پس طی خواهد کرد، گوناگون خواهند بود. آن وقت قبل از هر چیز و به احتمال قوی تغییراتی در جهت تاکتیکی رخ خواهند داد تا به کمک کلیه ی وسائل، نتیجه ی عملی مبارزه -یعنی رفورم های اجتماعی- امکان پذیر گردد. موضع آشتی ناپذیر و خشن طبقاتی که فقط در رابطه با کوشش برای قبضه کردن قدرت سیاسی، مفهوم دارد، به مجرد آن که موفقیت های عملی

بلاواسطه، هدف و منظور اصلی به شوند، هر چه بیشتر صرفاً به صورت مانعی در می آید. بنابراین این قدم بعدی یک "سیاست جبرانی" و به اصطلاح آلمان ها "سیاست معامله ی گاو" است، یعنی یک روش سازش کارانه و سیاستمدارانه. البته در این جریان، جنبش نمی تواند مدت مدیدی متوقف به ماند و از آن جایی که در دنیای سرمایه داری، رفورم اجتماعی مانند یک گردوی پوک است و برای همیشه نیز به همین حالت باقی خواهد ماند بنابراین این هر تاکتیکی که انتخاب به شود تفاوتی نمی کند. به این ترتیب مرحله ی منطقی بعدی آن یأس نسبت به رفورم اجتماعی یعنی بندر ساکت و آرامی است که پروفیسور شمولر و شرکایش پس از تفحص و گردش در اقیانوس های بی کران رفورم های اجتماعی، در کنار آن لنگر انداخته اند تا هر چه پیش آید خوش آید و هر چه خدا به خواهد همان به شود\*. سوسیالیزم بر اثر مبارزات روزمره ی طبقه ی کارگر پیروز می شود و نه به طور خود به خودی و تحت هر وضعی. سوسیالیزم فقط محصول تضاد روزافزون اقتصاد سرمایه داری و هم چنین مولود شناخت طبقه ی کارگر در مورد پایان دادن به این وضع به

---

\*- در سال ۱۸۷۲ پرفیسور واکنر، پروفیسور شمولر، پروفیسور برنتانو و دیگران در ایزناخ کنگره ای برگزار کردند که در آن با سروصدای زیاد رفورم های اجتماعی را برای حمایت از کارگران هدف خود اعلام داشتند. همین حضرات که اوین هایمر و لیبرال آن ها را از روی طنز و تمسخر "مجارای سوسیالیستی" خطاب می کند، پس از این کنگره "باشگاه رفورم اجتماعی" را تشکیل دادند. فقط چند سال بعد- وقتی مبارزه علیه سوسیال دموکراسی شدت یافت- این آقایان به عنوان نمایندگان مجلس آلمان به تمدید قانون مربوط به تعقیب سوسیالیست ها، رأی موافق دادند. تمام فعالیت های این باشگاه عبارت بود از تشکیل کنگره های سالانه که در آن ها چند استاد درباره ی موضوعات مختلف سخن رانی هائی ایراد می کردند. علاوه بر این بیش از صد جلد کتاب قطور درباره ی مسائل اقتصادی از طرف این باشگاه منتشر شد. این حضرات که از حقوق گمرگی و میلیتاریزم طرف داری می کردند، برای رفورم های اجتماعی حتی به اندازه ارزش یک نخود سیاه، کاری انجام ندادند. این باشگاه سرانجام مسأله ی رفورم های اجتماعی را کنار گذاشت و خود را صرفاً با موضوعات مربوط به بحران ها، کارتل ها و از این قبیل مشغول ساخت. "روزا لوکزامبورگ"

وسیله ی یک دگرگونی اجتماعی است. چنان چه یکی از این ها را منکر به شویم و دیگری را مردود به شماریم- همان طور که شیوه ی رویونیوزم است- آن وقت جنبش کارگری ابتدا محدود به رفورم بازی و اتحادیه سازی می شود و سرانجام به وسیله ی نیروی نقل خود مجبور به رها کردن موضع طبقاتی خود می گردد.

اگر تئوری رویونیستی را از جنبه ی دیگری نیز مورد بررسی قرار دهیم و این سؤال را مطرح کنیم که: خصلت عمومی این درک و استنباط چیست؟ آن وقت نتیجه گیری های بالا نیز روشن می شوند. بدیهی است که رویونیوزم بر پایه ی مناسبات سرمایه داری قرار ندارد و تضاد خود را با اقتصاديون بورژوازی منکر نمی شود بلکه در تئوری خود همانند ادراک مارکس از این نقطه حرکت می کند که وجود این تضاد شرط لازم است، ولی از طرف دیگر رویونیوزم در تئوری خود به برطرف کردن این تضاد به وسیله ی تکامل قاطع خود، تکیه نمی کند و این موضوع به طور کلی هسته ی اصلی استنباط و درک او را تشکیل می دهد و تفاوت اساسی آن با درک سوسیال دموکراسی را نشان می دهد.

تئوری رویونیوزم در نقطه، میانه دو قطب مخالف قرار دارد. او مایل نیست به گذارد تضاد سیستم سرمایه داری به حد اعلای رشد خود به رسد و به وسیله ی یک تحول انقلابی در نقطه ی اوج خود از میان برداشته شود بلکه می خواهد تضاد را تخفیف به دهد و از به وجود آوردن این نقطه ی اوج جلوگیری کند. به این ترتیب، عدم وقوع بحران ها و تشکیلات کارفرمایان است که باید تضاد میان تولید و مبادله را تخفیف به دهد و بهبود وضع کارگران و ادامه ی بقای اقشار متوسط است که باید تضاد میان سرمایه و کار را کمتر

سازد و توسعه ی کنترل اجتماعی و دموکراسی است که باید تضاد میان دولت طبقاتی و جامعه را تخفیف به دهد.

بدیهی است که تاکتیک معمولی سوسیال دموکراسی عبارت از این نیست که منتظر آن بنشیند که تضاد سیستم سرمایه داری به حد اعلا ی توسعه خود به رسد و سپس سرنگون گردد. برعکس ما فقط به آن جهت از تکامل تکیه می کنیم که به آن پی برده ایم و البته در ضمن مبارزه ی سیاسی عواقب آن را تشدید می کنیم و به حد اعلا ی ممکنه می رسانیم و این چیزی است که به طور کلی سرشت هر تاکتیک انقلابی را تشکیل می دهد. به این ترتیب سوسیال دموکراسی فی المثل با گمرکات و میلیتاریزم در هر زمانی مبارزه می کند و نه آن که وقتی خصلت ارتجاعی آن ها کاملاً ظاهر و آشکار شد تازه شروع به مبارزه با آن ها می نماید. ولی برنشتاین در تاکتیک خود اصولاً به توسعه ی بیشتر و تشدید تضاد سیستم سرمایه داری استناد نمی ورزد بلکه به تخفیف این تضاد تکیه می کند خود او با عنوان کردن "انطباق" اقتصاد سرمایه داری این موضوع را به بهترین وجه مشخص می سازد چنین درک و استنباطی چه وقت می تواند صحت داشته باشد؟ کلیه ی تضاد جامعه ی کنونی نتایج مسلم شیوه ی تولید سرمایه داری می باشند. فرض می کنیم که این شیوه ی تولیدی در جهتی که تا کنون داشته است، توسعه یابد در این صورت هم راه آن به طور تفکیک ناپذیری همه عواقب آن نیز تکامل وسیع تری خواهند یافت و این تضاد به جای آن که تخفیف یابد، زیاده تر شده و تشدید می گردد و همین موضوع اخیر برعکس شرائطی را پیش می آورد که مانع تکامل شیوه ی تولید سرمایه داری می شود. در یک کلام: کلی ترین شرط تنوری برنشتاین یک رکود در تکامل سرمایه داری است.

البته به این وسیله خود به خود تکوین می یابد و در واقع به صورتی دوگانه. زیرا اولاً خصلت خیال پردازانه خود را مورد هدف سوسیالیسم از دست می دهد. و از ابتدای کار واضح است که یک تکامل در مرداب فرورفته سرمایه داری نمی تواند منجر به دگرگونی سوسیالیستی به شود. و در این جا ترسیمی را که ما از عواقب عملی این تنوری کرده ایم تأیید شده می بینیم. ثانیاً او خصلت ارتجاعی خود را در رابطه با توسعه ی سریع سرمایه داری. که حقیقتاً تحقق می پذیرد. برملاء می سازد. اکنون الزاماً این سؤال مطرح می شود که: شیوه ی درک برنشتاین در رابطه با این تکامل حقیقی سرمایه داری چگونه می تواند توضیح داده شود و بهتر به گونیم چگونه می تواند مشخص گردد؟

به عقیده ی ما در بخش اول این کتاب نشان داده شد که فرضیات اقتصادی برنشتاین برای تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی امروزی. یعنی تنوری خود او در مورد "انطباق" سرمایه داری که به آن متوسل می شود. غیرمستقل و نامعقول می باشند و دیدیم که نه وجود اعتبار تجاری و نه کارتل ها را می توان به عنوان "وسائل انطباق" اقتصاد سرمایه داری تلقی کرده و نه عدم بروز بحران های گاه و بی گاه و نه بقای افشار متوسط را می توان علانم انطباق سیستم سرمایه داری دانست. البته همه ی جزئیات تنوری انطباق که نام بردیم. صرف نظر از اشتباهات مستقیم آن. دارای یک وجه مشخصه ی مشترک می باشند. این تنوری پدیده های حیات اقتصادی را که مورد بررسی قرار گرفته اند. در پیوستگی ارگانیک آن ها با توسعه ی سرمایه داری در مجموع و در مناسبات آن ها با مکانیزم اقتصادی نمی بیند بلکه آن ها به مثابه پیچ و مهره های از هم گسیخته و به صورت موجودیت های مستقل و اجزاء

پراکنده یک ماشین بی جان تلقی می کند. از این قبیل است درک آن از تأثیر انطباقی اعتبار تجاری. اگر اعتبار تجاری را به عنوان یک مرحله ی طبیعی عالی از مبادله تلقی کنیم و مورد دقت قرار دهیم، در این صورت غیرممکن است که به توانیم در وجود آن یک وسیله ی انطباق مکانیکی که خارج از پروسه مبادله قرار دارد- به بینیم، درست به همان اندازه که خود پول، کالا و سرمایه را نمی توان "وسیله ی انطباق" تلقی کرد. البته اعتبار تجاری، مثل پول، کالا و سرمایه یک عضو ارگانیک از اقتصاد- سرمایه داری در مرحله ی مشخصی از تکامل آن می باشد و در این مرحله همانند آن ها یکی از اجزاء لازم اربابه سرمایه داری را تشکیل می دهد و به علت تشدید نمودن تضاد درونی سرمایه داری به صورت ابزار نابودی نیز در می آید. این امر عیناً در مورد کارتل ها و وسائط نقلیه ی پیش رفته نیز صادق است. از این گذشته همین درک مکانیکی و غیردیالکتیکی، در شیوه ی برنشتاین- که عدم بروز بحران ها را نشانه "انطباق" اقتصاد سرمایه داری می داند- وجود دارد. از نظر او بحران ها فقط به منزله ی اختلال در مکانیزم اقتصادی می باشند و در صورت عدم بروز آن ها، این مکانیزم قادر خواهد بود که بدون اشکال انجام پذیرد. البته بحران ها حقیقتاً "اختلالاتی" به معنی واقعی کلمه نیستند و به عبارت دیگر اختلالاتی هستند که بدون آن ها اقتصاد سرمایه داری در مجموع نمی تواند وجود داشته باشد. وقتی این واقعیت وجود داشته باشد که مختصر کلام بحران ها در سیستم سرمایه داری تنها متد ممکنه می باشند و به این جهت یک متد کاملاً طبیعی برای حمل دوره ای و متناوب نفاق میان قدرت گسترش بی حد و حصر تولید و چهارچوب محدود بازار فروش را تشکیل می دهند، آن وقت بحران ها نیز پدیده های ارگانیک تفکیک ناپذیر مجموعه ی

اقتصاد سرمایه داری می باشند. بقای "عاری از اختلال" تولید سرمایه داری خطراتی را بر آن دربر دارد که بزرگ تر از بحران ها می باشند. در واقع تضاد میان تولید و مبادله بلکه تنزل مداوم نرخ سود -که مولود تکامل خلاقیت خود کار است- این گرایش خطرناک را دارد که تولیدات همه سرمایه های کوچک و متوسط را امکان ناپذیر نماید و بدین گونه نوسازی و به هم راه آن پیش رفت سرمایه گذاری ها را محدود سازد. اتفاقاً بحران هائی که در ضمن همین پروسه به عنوان سایر عواقب حادث می شوند به علت تنزل دوره ای ارزش سرمایه و به وسیله ی تقلیل بهای وسایل تولید و راکد نگاه داشتن بخشی از سرمایه به کار افتاده به طور ضمنی موجب ترقی سود می شوند و بدین گونه برای سرمایه گذاری های تازه و پیش رفت های جدیدی در تولید، میدان عمل به وجود می آورند. به این ترتیب بحران ها به عنوان وسایلی که آتش توسعه ی سرمایه داری را مرتباً تندتر و گسترده تر می کند -تجلی می نماید و عدم بروز آن ها، نه به خاطر عوامل مشخصی از توسعه ی بازار جهانی- آن طور که ما تصور می کنیم بلکه به سادگی، در آینده، نزدیکی اقتصاد سرمایه داری را نه آن طور که برنشتاین معتقد است- نه به یک شکوفائی بلکه مستقیماً به درماندگی خواهد کشاند. برنشتاین با نحوه ی درک مکانیکی ای که وجه مشخصه ی تمام تئوری انطباق می باشد، ضرورت بحران ها و هم چنین لزوم سرمایه گذاری های کوچک و متوسطی را که همواره به طور دوره ای به منضه ی ظهور می رسند- نادیده می گیرد و به همین جهت است که ضمن چیزهای دیگر تجدید حیات متوالی سرمایه های کوچک- به جای آن که واقعاً به عنوان تکامل طبیعی سرمایه داری تلقی به شود برای او به عنوان نشانه ای از رکود سرمایه داری جلوه می کند.

البته نظریه ای وجود دارد که براساس آن کلیه ی پدیده های مورد بحث، به همان گونه تجلی می کنند که در "تنوری انطباق" خلاصه شده است - یعنی نظریه ای که سرمایه دار بر اساس واقعیات زندگی اقتصادی معشوش شده به وسیله ی قوانین مربوط به رقابت- به آن معتقد شده است. هر سرمایه دار هر عضو ارگانیک مجموعه اقتصاد را قبل از هر چیز واقعاً به عنوان کل اقتصاد تلقی می کند و مستقل می داند. علاوه بر این او آن ها را فقط از جنبه ای که بر روی او- یعنی هر یک از سرمایه داران- تأثیر می گذارد، می بیند و به این جهت آن ها را صرفاً به عنوان "اختلالات" و یا صرفاً به عنوان "وسایل انطباق" تلقی می کند. از نظر هر سرمایه دار، بحران ها واقعاً فقط به منزله ی اختلالاتی هستند که عدم بروز آن ها فرصت حیات بیشتر ی را به او می دهد. از نظر او به همین منوال اعتبار تجاری وسیله ای است که او به وسیله ی آن نیروی تولیدی نارسای خود را با توقعات بازار "منطبق می سازد" و از نظر او کارتل که وی به عضویت آن در می آید، واقعاً هرج و مرج در تولید را از میان بر می دارد.

در یک کلام: تنوری انطباق برنشتاین چیزی جز تعمیم دادن تنوریک شیوه ی درک هر یک از سرمایه داران نیست. بنابر این از نظر بیان تنوریک، تفاوت این نحوه درک با شیوه ی اساسی و مشخص اقتصاد مبتذل [وولگراکونومی] بورژوازی چیست؟ کلیه ی اشتباهات اقتصادی طرف داران این مکتب براساس این سوءتفاهم است که آن ها پدیده های مربوط به رقابت را -از دیدگاه هر سرمایه دار- به عنوان پدیده های مجموعه اقتصاد سرمایه داری، تلقی می کنند. همان طور که برنشتاین اعتبار تجاری را "وسیله ی انطباق" می داند، اقتصاد مبتذل نیز به همان ترتیب مثلاً پول را



"وسیله ی انطباق" عقلانی برای نیازمندی های مربوط و به مبادله، تلقی می کند و در خود پدیده های سرمایه داری پادزهری بر ضد نکبت سرمایه داری می جوید و هم رأی با برنشتاین معتقد به امکان تنظیم اقتصاد سرمایه داری ست و بالاخره او- همانند تئوری برنشتاین- در تحلیل نهائی خود همواره به این نکته می رسد که تضاد سیستم سرمایه داری خفیف تر شده و جراحات سرمایه داری التیام خواهند یافت یعنی به عبارت دیگر به جای شیوه ی انقلابی به روش ارتجاعی و به این ترتیب به یک خیال بافی منتهی می شود.

بنابر این در مجموع، تئوری رویونیستی برنشتاین را می توان به شرح زیر مشخص کرد: این تئوری ای ست که بر پایه ی اقتصاد عامیانه و به کمک تئوری درماندگی سرمایه داری، مشعر بر درماندگی سوسیالیزم می باشد.

## بخش دوم

### ۱- توسعه ی اقتصادی و سوسیالیزم

بزرگ ترین موفقیت مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا در جهت تکامل خود کشف جای پائی برای تحقق سوسیالیزم در مناسبات اقتصادی جامعه ی سرمایه داری بود. به این وسیله سوسیالیزم از حالت یک "ایده آل" که هزاران سال مورد آرزوی انسان ها بود، درآمد و تبدیل به یک ضرورت تاریخی شد.

برنشتاین موجودیت این شرط لازم اقتصادی برای سوسیالیزم را، در جامعه ی کنونی انکار می کند در حالی که خود او در استدلالش تکامل جالبی را می گذراند: ابتدا در مجله ی "عصر جدید" فقط منکر سرعت تمرکز در صنعت می شود و برای این منظور به مقایسه ی نتایج آمار مربوط به حرفه های آلمان در فاصله سال های ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۵، استناد می ورزد، در حالی که او به خاطر آن که این نتایج را برای منظور خود مورد استفاده قرار دهد، مجبور است که به یک روش کاملاً مکانیکی و ریاضی متوسل گردد. البته برنشتاین نمی تواند حتی در مناسب ترین حالات با اشاره نمودن به انعطاف پذیری مؤسسات متوسط کمترین وجه تشابهی با تجزیه و تحلیل مارکس داشته باشد، زیرا این تجزیه و تحلیل، نه سرعت معینی از تمرکز صنعت یعنی مهلّت شخصی برای تحقق هدف نهانی سوسیالیزم را- معین می کند و نه همان طور که نشان دادیم نابودی مطلق سرمایه های کوچک و به

عبارت دیگر محو خرده بورژوازی را به عنوان شرط لازم برای تحقق پذیری سوسیالیزم مطرح می سازد.

برنشتاین ضمن توسعه ی نظریات خود، اکنون دلایل تازه ای را در کتاب\* خود ارائه می دهد و این دلایل مربوط به آمار شرکت های سهامی است که مشعر بر افزایش مداوم تعداد سهام داران می باشد یعنی از نظر او تعداد افراد طبقه ی سرمایه دار نه تنها محدود نمی شود بلکه مرتباً بیشتر نیز می گردد. تعجب آورست که برنشتاین تا چه حد نسبت به آن موضوع بیگانه است و چقدر ناشیانه از آن به نفع خود استفاده می کند!

او اگر می خواهد شرکت های سهامی را به عنوان دلیلی علیه قوانین مارکس مربوط به تکامل صنعت، به اثبات برساند، بهتر است که ارقام دیگری را ارائه به دهد. زیرا هر فردی که تاریخچه ی تأسیس شرکت های سهامی در آلمان را می شناسد، می داند که حد متوسط سرمایه ی اصلی ای که صرف یک پروژه می شود، تقریباً به طور مرتب در حال تقلیل است. این سرمایه قبل از ۱۸۷۱ در حدود ۱۰/۸ میلیون مارک بود، در حالی که در سال های بعد به ترتیب زیر کاهش یافت: سال ۱۸۷۱، ۴/۰۱ میلیون مارک، ۱۸۷۳، ۳/۸ میلیون مارک، ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۷ کمتر از یک میلیون مارک، ۱۸۹۱ فقط ۰/۵۶ میلیون مارک و در سال ۱۸۹۲، ۰/۶۲ میلیون مارک و از تاریخ اخیر به بعد این ارقام با اختلاف یک میلیون مارک در حال نوسان می باشند و در حقیقت از ۱/۷۸ میلیون مارک در سال ۱۸۹۵ به ۱/۱۹ میلیون مارک تا تاریخ اول سپتامبر ۱۸۹۷ تغییر یافته است.\*

---

\* - بررسی کتاب "شرائط لازم برای سوسیالیزم و وظایف سوسیال دموکراسی" اثر برنشتاین چاپ دیپس ۱۸۹۹ اشتوتگارت. چاپ مخصوص در "روزنامه خلق لایپزیک" ۱۸۹۹.

\* - نقل از "کتاب لغت جیبی علوم سیاسی" اثر فان دربورگ. "روزا لوکزامبورگ"

عجب ارقام حیرت انگیزی! اگر برنشتاین از این ارقام اطلاع می داشت، احتمالاً روندی را که کاملاً ضد نظر مارکس می بود یعنی تبدیل مؤسسات بزرگ به مؤسسات کوچک، مطرح می کرد و تازه در چنین حالتی نیز هر کس می توانست به او پاسخ به دهد که: اگر شما می خواهید با این آمار چیزی را ثابت کنید، آن وقت باید قبل از هر چیز ثابت کنید که آن ها مربوط به همان رشته های صنعتی می باشند و باید نشان به دهید که مؤسسات کوچک تر جانشین مؤسسات بزرگ قبلی می شوند و نه جانشین تک سرمایه ها و یا حتی کارگاه های دستی و یا مؤسسات کوچک. ولی شما قادر نیستید که چنین دلیلی را ارائه به دهید، زیرا گذار از بنیان گذاری شرکت های سهامی عظیم به شرکت های متوسط یا کوچک اتفاقاً تنها به این وسیله قابل توضیح است که وجود شرکت سهامی همواره رشته های تازه ای دست اندازی می کند و اگر در آغاز کار فقط برای تعداد کمی از مؤسسات بزرگ مقرون به صرفه بود، اینک رفته رفته به مزاج مؤسسات متوسط و حتی این جا و آن جا به مزاج مؤسسات کوچک نیز سازگار شده است. (حتی شرکت های سهامی با سرمایه ی کمتر از ۱۰۰۰ مارک دیده می شوند!).

اما از نظر علم اقتصاد مفهوم توسعه روزافزون سیستم شرکت های سهامی چیست؟ این به معنی امتزاج گسترش یابنده ی تولید در فرم سرمایه داری است، امتزاجی که نه تنها شامل تولیدهای عظیم می شود بلکه شامل تولیدهای متوسط و حتی کوچک نیز می گردد و بنابر این چیزی ست که نه فقط با تئوری مارکس مغایرت ندارد بلکه به درخشان ترین نوع قابل تصور نیز آن را تأیید می کند.

عملاً پدیده‌ی اقتصادی تشکیل سهام عبارت از چیست؟: از یک سو به هم پیوستن ثروت‌های کوچک پولی متعدد و تبدیل آن‌ها به یک سرمایه‌ی تولیدی و از سوی دیگر جدا شدن تولید از مالکیت سرمایه یعنی موفقیت و پیروزی مضاعف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری - چیزی که همواره براساس سرمایه‌داری است. در این رابطه مفهوم آماری که برنشتاین در مورد تعداد کثیر سهام‌دارانی که در یک مؤسسه، شریک می‌باشند، چیست؟  
مسئلاً چیزی جز این نیست:

...که اکنون یک مؤسسه سرمایه‌داری مثل سابق متعلق به یک نفر صاحب سرمایه نیست بلکه به عده‌ای از صاحبان سرمایه که تعدادشان مرتباً در حال تزايد است تعلق دارد....

.... که به این ترتیب مفهوم اقتصادی "سرمایه‌داری" دیگر مشمول یک فرض خاص و منفرد نمی‌شود.  
...که سرمایه‌دار صنعتی امروزی موجود مرکبی است که از صدها و بلکه هزاران نفر تشکیل شده است.

.... که مقوله‌ی "سرمایه‌دار" حتی در چهارچوب اقتصاد سرمایه‌داری به صورت شرکت درآمد و در هم ادغام شده است.

ولی در این رابطه چگونه می‌توان توجیه کرد که چرا برنشتاین پدیده‌ی شرکت‌های سهامی را درست برعکس، به عنوان یک تجزیه‌ی سرمایه‌تلقی می‌کند و نه به عنوان ترکیب آن و آن چه را مارکس "الغای مالکیت سرمایه" می‌خواند او به منزله‌ی گسترش مالکیت استنباط می‌کند؟ این توجیه به کمک یک اشتباه بسیار ساده اقتصاد عامیانه صورت می‌گیرد: زیرا برنشتاین تحت عنوان سرمایه‌دار نه یک شیوه‌ی تولید بلکه یک نوع حق مالکیت، نه یک

واحد اقتصادی بلکه یک واحد سیاست مالیاتی را درک می کند و از نظر او سرمایه، کل تولید نیست بلکه ثروت پولی است و به این جهت است که او در تراست ریسندگی انگلستان یک سرمایه دار را که از ترکیب و جوش خوردن ۱۲۳۰۰ نفر به هم، به وجود آمده است، نمی بیند بلکه تمام این ۱۲۳۰۰ نفر را سرمایه دار قلمداد می کند و باز به همین جهت است که مهندسی را هم که زنش به عنوان جهیزیه "تعداد زیادی سهام" دریافت کرده است (صفحه ۵۴) یک سرمایه دار می داند و باز به همین جهت است که از نظر او تمام دنیا مملو از سرمایه داران می باشد.

البته در این جا نیز مانند جاهای دیگر اشتباهات اقتصادی عامیانه برای برنشتاین صرفاً زمینه ای تئوریک در خدمت عامیانه ساختن سوسیالیزم است. برنشتاین با منتقل ساختن مفهوم سرمایه دار از مناسبات تولیدی به مناسبات مالکیت- "و به جای آن که از کارفرمایان سخن به گوید از انسان ها نام می برد" (صفحه ۵۳)- مسأله ی سوسیالیزم را نیز از حوضه ی تولید به حوضه ی مناسبات ثروت منتقل می سازد و مناسبات سرمایه و کار را به مناسبات غنی و فقیر انتقال می دهد.

به این ترتیب ما به این سعادت نائل شده ایم! که از مارکس و انگلس به سوی نویسنده ی "داستان مذهبی گناه کاران تهی دست"، رجعت داده شویم، با این تفاوت که وایت لینگ [نویسنده ی کتاب مذکور] با غریزه ی صحیح پرولتری حتی در این تضاد میان فقیر و غنی، به نحوی عامیانه تضاد طبقاتی را دریافته و خواسته است که آن را اهرم جنبش سوسیالیستی قرار دهد، در حالی که برنشتاین برعکس به شیوه ی خرده بورژوائی امیدهای سوسیالیزم را در تبدیل فقرا به اغنیا یعنی در غیرمشخص ساختن تضاد طبقاتی می بیند.

بدیهی است که برنشتاین به آمارهای مربوط درآمدها قناعت نمی کند و ارقامی در مورد مؤسسات نیز در اختیار ما قرار می دهد، آن هم از چند کشور- یعنی آلمان، فرانسه، انگلستان، سوئیس، اتریش و ممالک متحده ی آمریکای شمالی. ولی باید دید این ها چه نوع آمار ی هستند؟ این ها ارقام مربوط به مقایسه ی مقاطع زمانی مختلف یک کشور نیستند، بلکه مربوط به یک مقطع زمانی واحد در کشورهای مختلف می باشند. به استثنای آلمان- که او مقایسه ای را که در گذشته بین سال های ۱۸۸۲ و ۱۸۹۵ کرده بود- تکرار می کند، در مورد سایر کشورها به مقایسه ی وضع رده بندی مؤسسات یک کشور در زمان های مختلف نمی پردازد بلکه فقط ارقام مطلقی را از کشورهای گوناگونی ذکر می کند (ارقام مربوط به سال ۱۸۹۱ انگلستان، ۱۸۹۴ فرانسه، ۱۸۹۰ آمریکا و غیره) و به این نتیجه می رسد که "اگرچه مؤسسات بزرگ امروزه حقیقتاً کفه سنگین صنعت شده اند، معهذ این مؤسسات بزرگ- به انضمام مؤسساتی که وابسته به آن ها هستند- حتی در مملکت پیش رفته ای مثل پروس حداکثر در پیر گیرنده ی نیمی از جمعیتی است که کار تولیدی انجام می دهند" و تمام آلمان و انگلستان و بلژیک و غیره نیز به همین منوال است. (صفحه ۸۴)

آن چه برنشتاین با این شیوه ثابت می کند، بدیهتاً این یا آن روند تکامل اقتصادی نیست، بلکه فقط نسبت مطلق قدرت اشکال مختلف مؤسسات و به عبارت دیگر انواع مختلف حرفه ها می باشد. اگر قرار باشد به این وسیله عبث بودن سوسیالیزم به اثبات به رسد، آن وقت این طرز استدلال متکی به تنوری ای خواهد بود که بر طبق آن تعداد و نسبت فیزیکی قدرت های متخاصم و بنابر این صرفاً عامل قهر، سرنوشت تلاش های اجتماعی را معین می کند.

در این جا برنشتاین که همه جا در جستجوی اشتباهات بلانکیزم [۲] است، خود برای تغییر دانه گرفتار نامطلوب ترین سوءتفاهمات بلانکیستی می شود و به هر تقدیر باز هم با این تفاوت که بلانکیست ها قابل اجرا بودن اقتصاد سوسیالیستی را امری بدیهی می دانستند و به اتکاء همین امر به انقلاب قهرآمیزی که حتی می تواند به دست اقلیت کوچکی صورت گیرد، امیدواری داشتند، در حالی که برنشتاین برعکس از ناکافی بودن تعداد اکثریت خلقی، نافرجامی سوسیالیزم را نتیجه گیری می کند. سوسیال دموکراسی نیل به هدف نهانی خود را نه از طریق اعمال پیروزمندانه قهر توسط اقلیت و نه به وسیله ی زیاد بدون تعداد اکثریت مطرح می سازد بلکه آن را در رابطه با ضرورت اقتصادی و فراست این ضرورت می داند که منجر به محور سرمایه داری به وسیله ی توده ی خلق می گردد و پیش از هر چیز به صورت هرج و مرج سرمایه داری بروز می کند.

در رابطه با مسأله ی حیاتی اخیر در مورد هرج و مرج در اقتصاد سرمایه داری، حتی برنشتاین هم صرفاً در مورد بحران های بزرگ و عمومی منکر آن می شود و نه در مورد بحران های جزئی و ملی. بدین گونه او فقط منکر وجود هرج و مرج های عظیم می باشد و در عین حال موجودیت هرج و مرج های محدود را اقرار می کند. از نظر برنشتاین، اقتصاد سرمایه داری- اگر خواسته باشیم به زبان مارکس صحبت کنیم- همان حالتی را دارد که دختر جوان ابلهی نسبت به بچه اش که "بسیار کوچک بود"، داشت. مهلک بودن قضیه در این است که در مورد برخی موضوعات از قبیل هرج و مرج کم یا زیاد بودن تفاوتی نمی کند. اگر برنشتاین معترف به وجود مقدار کمی هرج و مرج باشد در این صورت مکانیزم اقتصاد کالانی خود به خود موجب ازدیاد



عظیم این هرج و مرج، تا فرارسیدن ورشکستگی- خواهد شد. ولی اگر برنشتاین امیدوار باشد که هم زمان با حفظ تولید کالا، می تواند این هرج و مرج ناچیز را نیز به مرور زمان در نظم و هم آهنگی مستحیل سازد در این صورت با مستقل تلقی کردن شیوه ی مبادله از شیوه ی تولید، مجدداً گرفتار اشتباه اقتصاد عامیانه بورژوازی شده است.

در این جا فرصت آن نیست که مجموعه آشفستگی غیرمنتظره ای را که برنشتاین در رابطه با ابتدایی ترین اصول اقتصاد سیاسی، در کتاب خود برملا ساخته است، نشان به دهیم ولی نکته ای را که مسأله ی اساسی هرج و مرج سرمایه داری به آن منجر می شود می توان به اختصار روشن ساخت.

برنشتاین متذکر می شود که قانون ارزش کار مارکس صرفاً یک موضوع انتزاعی [آبستره] است، چیزی که از نظر او در قاموس اقتصاد سیاسی آشکارا به معنی یک کلمه رکیک است. البته اگر ارزش کار صرفاً یک موضوع انتزاعی، "یک تصویر خیالی" باشد (صفحه ۴۴)، در این صورت هر عضو با نظم و انضباط جامعه که خدمت وظیفه را انجام داده و مالیات خود را پرداخته باشد، حق دارد مثل کارل مارکس هر موضوع بی معنایی را به عنوان یک چنین "تصویر تخیلی"، یعنی قانون ارزش تلقی نماید. در این رابطه به کتاب برنشتاین مراجعه می کنیم:

"مارکس از نظر محیط خانوادگی مجاز است که خواص کالاها را تا آن حد نادیده به گیرد که آن ها صرفاً تبلوری از انبوه کار ساده انسان ها را تشکیل به دهند- یعنی به همان اندازه که مکتب بوهم- جوونسون حق دارد تمام خواص کالاها، به استثنای خاصیت مفید بودنشان- را منتزع سازد." و صفحه

بنابر این کار اجتماعی مورد نظر مارکس و مفید بودن انتزاعی مورد نظر هنگر برای برنشتاین کاملاً یکی می باشند و از نظر او هر دوی آن ها انتزاعی هستند. به این ترتیب برنشتاین کاملاً فراموش کرده است که انتزاع مورد نظر کارل مارکس یک اختراع نیست بلکه یک کشف است، مخلوق اندیشه ی مارکس نیست بلکه معلول اقتصاد کالانی است، یک تخیل نیست بلکه یک موجودیت واقعی اجتماعی است، یک موجودیت واقعی کاملاً عاری از عیب و نقص است و در شکل رشد و بلوغ یافته ی خود چیزی جز پول نیست. و اتفاقاً این یکی از کشفیات نبوغ آمیز مارکس است، در حالی که برای تمام اقتصاد بورژوازی- از اولین مرکانتیلیست ها\* تا آخرین کلاسیک ها- سرشت اسرارآمیز پول در حکم کتابی گنگ و نامفهوم باقی مانده است.

برعکس مفید بودن آبستره مورد نظر بوهم- چونسون حقیقتاً فقط یک تصویر تخیلی یا به تعبیر دیگر تصویری از نا اندیشمندی است، یک بلاهت فردی ست که نه جامعه ی سرمایه داری و نه نوع دیگری از جوامع بشری را می توان مسنول آن دانست بلکه فقط و فقط اقتصاد عامیانه بورژوازی ست که مسنول آن می باشد. بوهم- چونسون و برنشتاین با این تصویر تخیلی که در مخیله خود دارند، می توانند بیست سال دیگر هم به اتفاق تمام دارودسته ی عینی گرا در برابر اسرار پول معطل و سرگردان به مانند بدون آن که به راه حل دیگری به رسند، در حالی که هر کفاش هم بدون وجود این حضرات می داند که پول چیز "مفیدی" است.

برنشتاین به این ترتیب قدرت درک قانون ارزش مارکس را کاملاً از دست داده است. اما برای کسی که تا حدودی با سیستم اقتصادی مارکس آشنائی دارد

---

\*-Meroantalism یا سیستم مرکانتیل: مکتب اقتصادی مطلق گرا و سیاست اقتصادی خواستار صادرات زیاد و حمایت از صنایع به وسیله ی دولت است. "توضیح مترجم"

بی شبهه روشن خواهد بود که بدون قانون ارزش، کل سیستم کاملاً غیرقابل درک و تفاهم خواهد ماند و- اگر به خواهیم دقیق تر و مشخص تر صحبت کنیم- بدون درک سرشت کالا و مبادله آن تمام اقتصاد سرمایه داری و منضات آن باید یک راز پنهانی باقی به ماند.

اما حلال مشکلاتی که مارکس آورده است چیست؟ این کلیه ی مخیرالعقلی که عمیق ترین اسرار و رموز پدیده های سرمایه داری را درست گشوده و مسایل موجود را به سادگی و سهولت حل کرده است چیزی که بزرگ ترین متفکرین اقتصاد کلاسیک مثل اسمیت و ریکاردو حتی از موجودیت آن نیز اطلاع نداشتند- چیست؟ این چیزی سواى درک این نکته نیست که کل اقتصاد سرمایه داری به منزله ی یک پدیده ی تاریخی است و در واقع نه فقط در رابطه با گذشته یعنی آن چه در بهترین حالت، مفهوم اقتصاد کلاسیک شده است بلکه هم چنین در ارتباط با آینده نه فقط از جنبه ی اقتصاد فنودالی بلکه هم چنین و مخصوصاً از نظر آینده ی سوسیالیستی. راز آموزش مارکس در مورد ارزش، تجزیه و تحلیل پول، تنوری سرمایه، تعالیم او در مورد نرخ سود و به همین ترتیب تمام سیستم اقتصادی، در فناپذیری اقتصاد سرمایه داری و ورشکستگی آن نهفته است. یعنی چیزی که از جنبه ی دیگر فقط هدف نهائی سوسیالیزم است. اتفاقاً فقط به همین جهت که مارکس به عنوان یک سوسیالیست- یعنی از دیدگاه تاریخی- اقتصاد سرمایه داری را مورد بررسی قرار می دهد، است که موفق به خواندن خط هیروکلیفی آن شده است و چون او بینش سوسیالیستی را منشاء تجزیه و تحلیل علمی از جامعه ی بورژوازی قرار داده، توانسته است متقابلاً سوسیالیزم علمی را بنیان گذاری نماید.

تذکرات برنشتاین را می توان در پایان کتاب او ارزیابی کرد، آن جا که در مورد دوگانگی "دوالیزم" بدین گونه دست به اعتراض می زند و می گوید:

"این دوگانگی در سراسر اثر بزرگ مارکس دیده می شود"، "دوگانگی ای که عبارت از این است که کتاب می خواهد از یک سو یک تحقیق و بررسی علمی انجام به دهد و از سوی دیگر می خواهد تزی را- که مدت ها قبل از تدوین آن، آماده و مهیا شده است- به اثبات به رساند. این دوگانگی عبارت از آن است که به شمائی متکی می باشد که براساس آن نتیجه ای که باید در اثر تکامل حاصل گردد، از همان آغاز کار مسلم و محرز می باشد. استناد ورزیدن به مانیفست کمونیزم (استناد به هدف نهائی سوسیالیزم!) نشان دهنده ی بقایائی واقعی از خیال پردازی [اتوبیزم]، در سیستم مارکس است". (صفحه ۱۷۷)

البته دوالیزم [دوگانگی] ای که در آثار مارکس وجود دارد چیزی جز دوگانگی سوسیالیزم آینده و سرمایه داری فعلی نیست، چیزی سوای سرمایه و کار نیست، چیزی غیر از بورژوازی و پرولتاریا نیست. این بازتاب علمی عظیمی از دوگانگی موجود در جامعه ی بورژوازی و اختلاف طبقاتی بورژوازی است.

و اگر برنشتاین در این دوگانگی تنوریک مارکس "بقایائی از خیال پردازی" می بیند، این فقط مبنی بر اعتراف ابلهانه اوست که منکر دوگانگی تاریخی در جامعه ی بورژوازی یعنی اختلاف طبقاتی در سیستم سرمایه داری می شود و به همین جهت است که از نظر او خود سوسیالیزم "بقایائی از خیال پردازی" شده است. "مونیزم" یعنی یگانگی مورد نظر برنشتاین یگانگی نظام ابدی سرمایه داری است، یگانگی آن

سوسیالیست هائی است که از هدف نهائی خود صرف نظر کرده اند تا به جای آن در یک جامعه ی لایتغیر بورژوازی، پایان تکامل بشریت را مشاهده کنند.

ولی اگر برنشتاین دوگانگی را در خود بافت اقتصادی سرمایه داری می بیند و تکامل سوسیالیزم را نادیده می گیرد، در این صورت او برای آن که برنامه ی سوسیالیستی را لاقلاً از لحاظ شکل و ظاهر نجات به دهد، باید به تکاملی که خارج از محدوده ی اقتصادی قرار دارد متوسل به شود و به یک بافت ایده آلیستی متجلی گردد و خود سوسیالیزم را، از یک مرحله ی مشخص تاریخی از تکامل اجتماعی مبدل به یک "اصل" انتزاعی [آبستره] سازد.

در این رابطه "اصل تعاون عمومی" مورد نظر برنشتاین که اقتصاد سرمایه داری باید با آن زیب و زینت داده شود - این نازک ترین "قشر باقی مانده" از هدف نهائی سوسیالیستی - به مثابه اذعان تنوری بورژوائی او به آینده ی سوسیالیستی جامعه نیست بلکه به منزله ی اعتراف به گذشته ی سوسیالیستی برنشتاین است.

## ۲- اتحادیه های کارگری، سازمان های تعاونی و دموکراسی سیاسی

دیدیم که سوسیالیزم برنشتاین به این برنامه منتهی می شود که کارگران را در ثروت جامعه شریک سازد و فقرا را تبدیل به اغنیا سازد. خوب این موضوع چگونه می تواند به مورد اجرا گذاشته شود؟ برنشتاین در مقالاتی که تحت عنوان "مسائل سوسیالیزم" در "عصر جدید" می نوشت فقط اشاراتی

که به زحمت قابل تفاهم بودند به این موضوع کرده است ولی در کتاب خود راجع به این مسأله توضیحات کافی می دهد: سوسیالیزم او باید به دو طریق تحقق پذیر گردد. یکی از طریق اتحادیه های کارگری و یا به قول برنشتاین از طریق دموکراسی اقتصادی و دیگری از طریق سازمان های تعاونی. او می خواهد به وسیله ی طریق اول با سود صنعتی و به وسیله ی طریق دوم با سود تجارتي دست به گریبان به شود.

آن چه مربوط به سازمان های تعاونی و در حقیقت بیش از هر چیز مربوط به سازمان های تعاونی تولیدکننده می شود، این است که آن به اقتضای سرشت درونی خود بیانگر ماهیت دوگانه ای در داخل اقتصاد سرمایه داری است یعنی تولیدی با ماهیت ضعیف سوسیالیستی و مبادله ای سرمایه داری. البته در اقتصاد سرمایه داری، تولید تحت سلطه ی مبادله قرار دارد و مبادله به علت رقابت، استثمار بی پروا یعنی سلطه ی کامل منافع سرمایه بر پروسه ی تولید را شرط حیاتی وجود مؤسسه قرار می دهد. در عمل این موضوع به صورت این ضرورت، نمودار می گردد که کار شدیداً انجام گیرد و به مقتضای وضع بازار، مدت کار کوتاه تر یا طولانی تر گردد و نیروی کار برحسب تقاضای بازار فروش، فراخوانده شود و یا آن که مرخص گردد، به زمین سیاه نشانده شود. در یک کلام: موجب آن می شود که همه ی متدهای معروفی که می توانند یک مؤسسه سرمایه داری را قادر به رقابت سازند- اجرا گردد. نتیجتاً در سازمان های تعاونی تولیدی این ضرورت متضاد برای کارگران پیش می آید که با مطلق گرایی کاملی که لازم است بر خود حکم فرمائی کنند و در مورد خود نقش کارفرمای سرمایه دار را بازی نمایند. سازمان های تعاونی تولیدی نیز در اثر این تضاد از میان می روند به این

صورت که یا به حالت یک مؤسسه ی سرمایه داری باز می گردند و یا در مواردی که کارگران توجه بیشتری داشته باشند، منحل می شوند. این ها حقایقی هستند که مورد تأیید برنشتاین می باشند مع الوصف خود او آن ها را بد فهمیده است، به این ترتیب که او به سبک خانم "پوتر-وب" علت از بین رفتن سازمان های تعاونی تولیدی در انگلستان را- عدم وجود "دیسپلین" می داند. آن چه در این جا به نحوی سطحی و کم ژرف، به عنوان دیسپلین معرفی می شود، چیزی جز رژیم طبیعی مطلق سرمایه نیست و به هر حال محال است که کارگران... در مورد خود به مرحله ی اجرا درآورند.\*

از این جا نتیجه گیری می شود که سازمان های تعاونی فقط در صورتی می توانند موجودیت خود را در بطن اقتصاد سرمایه داری حفظ کنند که با طفره رفتن ساختگی از قوانین مربوط به رقابت آزاد و از طریق بی راهه ای تضاد میان شیوه ی تولید و شیوه ی مبادله را که در آن نهفته است، از میان به برند. آن ها فقط در صورتی قادر به این کار خواهند بود که به توانند از قبل تضمینی برای بازار فروش ثابت و جماعت مصرف کننده ای داشته باشند. اتحادیه ی مصرف کنندگان یک چنین وسیله ی کمکی برای آن ها خواهد بود. راز مورد نظر برنشتاین نیز به نوبه ی خود در همین نکته نهفته است و نه در تفاوت میان سازمان های تعاونی خرید و سازمان های تعاونی فروش و یا هر چیز دیگری که به مخبله "اوین هایمر" خطور کرده است و به همین جهت بدیهتاً سازمان های تعاونی تولیدی مستقل از بین می روند و تازه اتحادیه ی مصرف کنندگان است که می تواند قادر به تضمین موجودیت آن ها باشد.

---

\* - وجود کارخانه های تعاونی کارگران در داخل فرم کهنه اولین ضربه به این فرم است. اگر چه آن ها طبیعتاً مجبورند که همه جا در تشکیلات واقعی خود کلیه ی نقائص سیستم موجود را دربر داشته باشند. مارکس جلد سوم سرمایه قسمت اول صفحه ۴۲۷ "روزا لوکزامبورگ"

البته از آن جا که در جامعه ی امروزی، ادامه ی حیات سازمان های تعاونی تولیدی وابسته به شرایط لازم برای موجودیت اتحادیه ی مصرف کنندگان است، نتیجه گیری بعدی از این امر به معنی آن خواهد بود که سازمان های تعاونی تولیدی در مناسب ترین حالت خود محتاج به بازار فروش محلی کوچکی بوده و به مقدار محدودی محصول بلاواسطه- مخصوصاً مواد غذایی- نیازمند می باشند. به هر حال تمام رشته های مهم تولید سرمایه داری منسوجات، زغال سنگ، پولادسازی، پتروشیمی، ماشین سازی، لکوموتیوسازی و کشتی سازی خارج از حیطه ی اتحادیه ی مصرف کنندگان بوده و به همین منوال بیرون از قلمرو سازمان های تعاونی تولیدی قرار دارند. صرف نظر از خصلت دوجنسی آن ها، سازمان های تعاونی تولیدی تازه به این دلیل هم نمی توانند به عنوان یک رفورم اجتماعی عمومی تلقی گردند که اجرای کلی آن قبل از هر چیز مستلزم انحلال بازار جهانی و تجزیه ی اقتصاد جهانی حاضر به گروه های محلی کوچک تولید و مبادله می باشد. و بنابر این از نظر اصول مشروط به رجعت سرمایه داری بزرگ اقتصاد کالائی قرون وسطا می باشد. البته در چهارچوب امکان تحقق پذیری آن در زمینه ی جامعه ی کنونی نیز، سازمان های تعاونی تولیدی الزاماً به سطح پدیده ی غیرمستقلی- که صرفاً وابسته به اتحادیه ی مصرف کنندگان می باشد- تنزل و کاهش می یابند و بدین گونه اتحاد مصرف کنندگان به عنوان عامل اصلی رفورم سوسیالیستی مورد نظر، مطرح می شود. البته به این وسیله کلیه ی رفورم های سوسیالیستی که باید به وسیله ی سازمان های تعاونی صورت گیرد، به جای مبارزه علیه سرمایه ی تولیدکننده- یعنی علیه تنه ی اصلی اقتصاد سرمایه داری- محدود به مبارزه علیه سرمایه ی تجاری و در واقع



علیه سرمایه های تجاری کوچک و سرمایه های بینابینی تجاری می شود یعنی محدود به مبارزه علیه شاخه های فرعی کوچک تنه ی سرمایه داری می گردد.

در رابطه با اتحادیه های کارگری- یعنی چیزی که به عقیده ی برنشتاین به سهم خود باید به عنوان وسیله ای علیه استثمار سرمایه ی تولیدکننده تلقی گردد- قبلاً صحبت کردیم و نشان دادیم که اتحادیه های کارگری قادر نیستند که نفوذ کارگران را در پروسه ی تولید- چه در رابطه با حجم تولید و چه در رابطه با روش تکنیک- تضمین نمایند. ولی آن چه در رابطه با جنبه ی خالص اقتصادی و یا به قول برنشتاین با "مبارزه نرخ مزد علیه نرخ سود" مربوط می شود- همان طور که نشان دادیم- عبارت از آن است که این مبارزه در پهنه ی وسیع آسمان نیلی رنگ صورت نمی گیرد بلکه در چهارچوب مشخص قانون مزد، جریان می یابد و قادر به تخطی از آن نبوده بلکه صرفاً توانایی تحقق آن را دارا می باشد. هم چنین وقتی قضیه از جنبه ی دیگری مورد بررسی قرار داده شود و عملکرد اصلی اتحادیه های کارگری مطرح گردد، این موضوع روشن می شود.

اتحادیه های کارگری ای که برنشتاین این نقش را برایشان تعیین کرده است که در مبارزه ی رهائی بخش طبقه ی کارگر حمله ی اصلی را علیه نرخ سود صنعتی انجام دهند و آن را به مرور زمان در نرخ سود مستحیل سازند به هیچ وجه قادر نخواهند بود یک سیاست اقتصادی تهاجمی را علیه سود اجراء کنند، زیرا آن ها چیزی سواى نیروی کار تدافعی سازمان دهی شده علیه گرایش تعدی گرانه اقتصاد سرمایه داری، نمی باشند. و این امر به دو دلیل است: اول آن که وظیفه ی اتحادیه های کارگری این است که به وسیله ی تشکیلات خود،

بر روی وضع کالای نیروی کار در بازار، تأثیر به گذارند، ولی این تشکیلات در اثر پروسه ی پرولتریزه شدن اقشار متوسط که پیوسته کالای جدیدی [نیروی کار تازه] ای به بازار کار عرضه می دارند- مرتباً دچار اختلال می شود. دوم آن که اتحادیه های کارگری به منظور اعتلای سطح زندگی و ازدیاد سهم طبقه ی کارگر در ثروت جامعه به وجود می آید ولی این سهم [طبقه ی کارگر] از ثروت جامعه- به علت رشد مولده کار و بر اثر انهدام یک پروسه ی طبیعی- دائماً تقلیل داده می شود. برای تأیید مطلب اخیر مجبور نیستیم که حتماً یک مارکسیست باشیم بلکه کافی است که فقط یک بار کتاب "در توضیح مسایل اجتماعی" رودبرتوس را مطالعه کرده باشد.

بنابر این در هر دو مورد، به علت جریانات عینی جامعه ی سرمایه داری مبارزه ی اتحادیه های کارگری مبدل به یک نوع کار "سی سی فوسی" \* می شود. البته اگر قرار باشد که کارگر به نرخ مزدی که به اقتضای وضع موجود بازار، به او تعلق می گیرد- نائل آید، اگر قرار باشد که قانون مزد سرمایه داری اجرا گردد و گرایش تنزل یابنده ی توسعه ی اقتصادی از نظر قدرت تأثیری گذاری خود، فلج گردد و یا واضح تر به گوئیم تضعیف شود، آن وقت این کار دشوار بی ثمر [کار سی سی فوسی] واجب و لازم خواهد بود. ولی اگر قصد داشته باشیم اتحادیه های کارگری را به ابزاری برای تقلیل تدریجی سود به نفع اجرت کار، مبدل سازیم، در این صورت این امر- به عنوان شرط لازم اجتماعی- پیش از هر چیز اولاً موجب رکود در پرولتریزه کردن قشرهای متوسط و رشد طبقه ی کارگر می شود و ثانیاً موجب توقف رشد مادی کار می گردد و بنابر این در هر دو صورت کاملاً مانند تحقق

\* - Sisyphus : کار سی سی فوسی به کاری اطلاق می شود که دشوار و مشکل است و هم آن که هرگز به نتیجه نمی رسد. "توضیح مترجم"

اقتصاد سازمان های تعاونی مصرف کننده، موجب بازگشت به وضعیت قبل از سرمایه داری بزرگ می شود. بدین گونه سازمان های تعاونی و اتحادیه های کارگری که از نظر برنشتاین دو وسیله ی رفورم اجتماعی را تشکیل می دهند، عدم کفایت و ناتوانی خود را در تغییر دادن شیوه ی تولید سرمایه داری کاملاً به اثبات می رسانند. در واقع خود برنشتاین هم از این مطلب به طور مبهمی اطلاع دارد و آن ها را صرفاً به عنوان وسائلی برای تقلیل سود سرمایه داری، و افزایش ثروت کارگران تلقی می کند البته به این ترتیب برنشتاین خود از مبارزه علیه شیوه ی تولید سرمایه داری صرف نظر می کند و جنبش سوسیال دموکراسی را برای مبارزه علیه تقسیم سرمایه داری تحریض می نماید. او هم چنین سوسیالیزم خود ساخته اش را مکرراً به عنوان کوششی برای تقسیم "عادلانه" و "عادلانه تر" (صفحه ۵۱ کتاب او) و یا حتی "باز هم عادلانه تر" (مجله به پیش ۲۶ مارس ۱۸۹۹) فرموله می کند:

طبیعتاً اولین تحریض به ایجاد جنبش سوسیال دموکراسی- لاقفل از نقطه نظر توده های خلق تقسیم "غیرعادلانه" در نظام سرمایه داری ست و از آن نظر که سوسیال دموکراسی برای اجتماعی کردن مجموعه ی اقتصاد، مبارزه می کند، بدیهی است که بدین وسیله در راه تقسیم "عادلانه" ی ثروت اجتماعی نیز کوشا می باشد. سوسیال دموکراسی در سایه ی بینشی که مدیون مارکس می باشد و- مبنی بر آن است که هر نوع تقسیم فقط نتیجه ای طبیعی از شیوه ی تولید مربوطه می باشد- مبارزه خود را نه براساس تقسیم در چهارچوب تولید سرمایه داری بلکه براساس از بین بردن خود تولید کالائی تنظیم می کند. در یک کلام: سوسیال دموکراسی می خواهد تقسیم سوسیالیستی را به وسیله ی از میان بردن شیوه ی تولید سرمایه داری عملی

سازد، در حالی که طریقه ی برنشتاین کاملاً برعکس آن است او می خواهد با تقسیم سرمایه داری مبارزه کند و امیدوار است که بدین طریق رفته رفته شیوه ی تولید سوسیالیستی را مستقر سازد.

ولی در چنین صورتی رفورم سوسیالیستی، مورد نظر برنشتاین چگونه می تواند پی ریزی گردد؟ به وسیله ی روندهای مشخص تولید سرمایه داری؟ ابدأ، زیرا اولاً او این روند را انکار می کند، ثانیاً براساس آن چه قبلاً گفته شد- موجودیت تولید مورد آرزوی معلول تقسیم است نه علت آن. بنابر این سوسیالیزم او نمی تواند پایه ی اقتصادی داشته باشد. او بعد از وارونه نمودن هدف و وسیله، سوسیالیزم و به هم راه آن معکوس ساختن مناسبات اقتصادی قادر به آن نمی باشد که برای برنامه ی خود یک استدلال ماتریالیستی ارائه به دهد و مجبور است به یک برنامه ی ایده آلیستی متوسل گردد آن وقت از زبان او می شنویم: "به چه جهت سوسیالیزم باید از جبر اقتصادی مشتق به شود؟" و "به چه جهت باید بینش، آگاهی حقوقی و اراده ی انسان ها دچار خفت گردد؟" [روزنامه به پیش ۲۶ مارس ۱۸۹۹] بنابر این تقسیم "عادلانه تر" مورد نظر برنشتاین باید به نیروی اراده آزاد- که در خدمت اقتصاد قرار ندارد- تحقق پذیرد، به عبارت بهتر از آن جا که اراده ی خود فقط ابزاری بیش نیست، این تصمیم عادلانه باید به نیروی آگاهی از عدالت و مختصر کلام به نیروی ایده ی عدالت تحقق یابد.

در این جا سعادت یاری کرده است و ما بار دیگر به اصل عدالت- این مقوله ی دیرینه، که از هزاران سال پیش، از طرف همه ی مصلحین عالم مطرح شده و به علت فقدان شرائط مناسب با عدم موفقیت رو به رو گردیده است- مواجه می شویم و به این یابوی لنگ بر می خوریم که همه ی

دون کیشوت های تاریخ بر آن سوار شده و در حیطة ی پهناور و وسیع رفورم جهانی یکه تازی کرده اند و سرانجام دست از پا درازتر بازگشته اند. مناسبات میان فقیر و غنی را به مثابه اصول اجتماعی سوسیالیزم دانستن و "اصل" سازمان های تعاونی را محتوی آن تلقی کردن و "تقسیم عادلانه" را به عنوان هدف آن و ایده ی عدالت را به مثابه تنها قانونمندی تاریخی آن انگاشتن: این است عصاره ی نظریات برنشتاین. و به راستی که وایت لینگ، چقدر تواناتر، خردمندانه تر و درخشان تر این نوع سوسیالیزم را در پنجاه سال پیش ارائه داده است! به هر تقدیر این خیاط نابغه، سوسیالیزم علمی را نمی شناخته است و اگر امروز بعد از گذشت نیم قرن، برنشتاین با احساس شادی استنباط او را- که به وسیله ی مارکس و انگلس متلاشی و لگدمال شده است- به هم وصله کرده است و به عنوان آخرین کلام علمی به پرولتاریای آلمان تقدیم می کند، حداکثر کار یک خیاط را انجام داده است نه یک نابغه را.

\* \* \*

همان گونه که اتحادیه های کارگری و سازمان های تعاونی تکیه گاه های اقتصادی تنوری رویونیستی می باشند، به همان ترتیب نیز مهم ترین شرط سیاسی برای تنوری رویونیستی توسعه دائماً در حال پیش رفت دموکراسی است. بروز عکس العمل های کنونی از نظر رویونیست ها فقط "تکان هائی" هستند که اتفاقی و گذران می باشند و در ترسیم خط مشی کلی مبارزه ی کارگری، نباید روی آن ها حساب کرد.

به عقیده برنشتاین مثلاً دموکراسی به مثابه مرحله ای گریزناپذیر از تکامل جامعه ی مدرن است. آری دموکراسی برای او- درست مثل تنوریسین های

لیبرال بورژوازی- به طور کلی قانون اساسی کبیر تکامل تاریخی است که همه ی قدرت های مؤثر حیات سیاسی، باید در خدمت تحقق آن قرار گیرند. البته این نظریه در چنین فرم مطلقاً کاملاً غلط است و چیزی سوای الگو قرار دادن سطحی و خرده بورژوا مآبانه نتایج پراکنده و کوچکی از تکامل بورژوازی ۲۵- ۳۰ سال اخیر نمی باشد. اگر دقیق تر به تکامل دموکراسی در تاریخ بنگریم و در ضمن تاریخ سیاسی سرمایه داری را با دقت ملاحظه کنیم آن وقت به نتیجه گیری کاملاً متفاوتی خواهیم رسید.

در رابطه با تکامل دموکراسی در تاریخ، فرم‌های اجتماعی مختلفی از دموکراسی می یابیم: در جوامع کنونی اولیه، در حکومت های برده داری قدیمی، در کمون های شهری قرون وسطا و باز با همین نکته در حکومت های مطلقه و در رژیم های سلطنتی مشروطه با مناسبات اقتصادی گوناگون برخورد می کنیم. از طرف دیگر سیستم سرمایه داری در اوایل کار خود- به عنوان تولید کالا- موجب به وجود آمدن یک قانون اساسی دموکراتیک در کمون های شهری می شود و بعداً در شکل تکامل یافته ترش- به عنوان مانوفاکتور- فرم سیاسی مناسب خود را در سلطنت مطلقه می یابد. و سرانجام به عنوان اقتصاد صنعتی رشد یافته در فرانسه به طور متناوب جمهوری دموکراتیک (۱۷۹۳)، سلطنت مطلقه ناپلئون اول، سلطنت اشراف، دوران رستوراسیون [احیای سلطنت] (۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰)، رژیم سلطنتی بورژوائی لوئی فیلیپ و باز جمهوری دموکراتیک و سپس بار دیگر رژیم سلطنتی ناپلئون سوم و سرانجام برای بار سوم جمهوری را به وجود می آورد. در آلمان تنها ضابطه ی واقعی دموکراتیک حق انتخابات عمومی است و این یک موفقیت دست آورد بورژوازی لیبرال نیست، بلکه ابزاری

برای به هم جوش دادن سیاسی حکومت های کوچک محلی است و صرفاً در همین حد از تکامل بورژوازی آلمان- که به یک رژیم سلطنتی نیمه فنودال رضایت داده است- واجد اهمیت می باشد. در روسیه، سرمایه داری مدت ها تحت حکومت مطلقه شرقی رشد و نمو کرد، بدون آن که بورژوازی خم به ابروی خود بیاورد و آرزوی نیل به دموکراسی را داشته باشد. در اطریش حق انتخابات عمومی بیشتر به منزله ی کمر بند نجاتی برای رژیم سلطنتی در حال تلاشی بود و بالاخره در بلژیک موفقیت های دموکراتیک جنبش کارگری- حق انتخابات عمومی- بدون شک در رابطه با ضعف میلیتاریزم- یعنی در رابطه با موقعیت جغرافیائی- سیاسی خاص بلژیک- است. علی الخصوص که این موفقیت های دموکراتیک به وسیله ی بورژوازی کسب نگردید، بلکه در مبارزه علیه بورژوازی، این "تکه دموکراسی" به دست آمد.

به این ترتیب اعتلای مداوم دموکراسی که برای رویونیست های ما و مذاق آزادی طلبانه ی بورژوازی به عنوان قانون اساسی کبیر جامعه ی بشری و یا لااقل تاریخ مدرن، تجلی می کند- در ملاحظه ی دقیق تر چیزی جز حباب صابون نیست. هیچ گونه رابطه ی مطلق اصولی میان تکامل سرمایه داری و دموکراسی نمی توان پیدا کرد. فرم سیاسی همواره نتیجه ی مجموعه عوامل سیاسی، داخلی و خارجی است و در چهارچوب خود تمام مراحل- از حکومت سلطنتی گرفته تا جمهوری دموکراتیک- را مجاز می سازد.

اگر ما به این ترتیب مجبور باشیم از یک قانون کلی تاریخی که مربوط به تکامل دموکراسی در چهارچوب جامعه ی مدرن است، صرف نظر کنیم و فقط به مرحله ی کنونی تاریخ بورژوازی به پردازیم، آن وقت باز هم در این جا در اوضاع سیاسی عواملی را ملاحظه می کنیم که موجب تحقق پذیری شمای

برنشتاین نمی‌شوند بلکه درست برعکس موجب از دست رفتن موفقیت‌هایی که تا کنون به وسیله‌ی جامعه‌ی بورژوازی کسب شده‌اند. می‌شوند. از طرفی ضوابط سیاسی تا حدود بسیار زیادی اهمیت نقش خود را در تکامل بورژوازی از دست داده‌اند. و این موضوع بسیار مهم است. آن وقت تا حد به هم جوش دادن حکومت‌های محلی و ایجاد دولت بزرگ و مدرن تری، لازم بودند (آلمان و ایتالیا) ولی توسعه‌ی اقتصادی در فاصله‌ی این مدت موجب به هم پیوستگی‌های ارگانیک درونی شده است این موضوع در مورد تغییر شکل مجموعه‌ی دستگاه سیاسی-اداری دولتی از یک سیستم نیمه‌فئودال یا تمام فئودال به یک مکانیزم سرمایه‌داری، نیز مصداق دارد و این تغییر شکل-که از نظر تاریخی از دموکراسی تفکیک‌ناپذیر بود- اکنون به سطحی رسیده است که بخش‌های صرفاً دموکراتیک امور دولتی، حق انتخابات عمومی و شکل جمهوری حکومتی می‌توانند عملاً منتفی گردند بدون آن که سازمان اداری، امور دارائی، امور ارتشی و غیره مجبور به بازگشت به حالت دوران قبل باشند.

به این نحو لیبرالیسم نه تنها در خصلت خود، عمدتاً برای جامعه‌ی بورژوازی زائد شده است بلکه مستقیماً به صورت مانعی در راه روابط با اهمیت نیز، در آمده است. در این جا دو عامل یعنی سیاست جهانی و جنبش کارگری مطرح می‌باشند که بر مجموعه‌ی حیات سیاسی دولت‌های امروزی کاملاً تسلط دارند و این دو عامل فقط دو جنبه‌ی مختلف از مرحله‌ی کنونی تکامل سرمایه‌داری می‌باشند.

توسعه‌ی اقتصاد جهانی و تشدید و تعمیم مبارزه‌ی رقبای بازار جهانی، موجب آن شده است که میلیتاریزم و نیروی دریائی به عنوان ابزار سیاست



جهانی، عوامل تعیین کننده ای در حیات داخلی و خارجی دولت های بزرگ به شوند. البته چنان چه سیاست جهانی و میلیتاریزم در حکم سیر صعودی مرحله ی کنونی باشند، در این صورت نتیجه ی منطقی آن باید این باشد که دموکراسی بورژوازی سیر نزولی را طی می کند. در آلمان، دوره ی تسلیحات نظامی- که از ۱۸۹۳ شروع شده است و سیاست جهانی که با "کیاوجو"\* آغاز گردید- بلافاصله به قیمت دو قربانی از طرف دموکراسی بورژوازی تمام شد. این دو قربانی از بین رفتن حس آزادی خواهی و تغییر موقعیت حزب "سنتروم" از اقلیت به حزب حاکم بودند. انتخابات اخیر (۱۹۰۷) مجلس ملی آلمان که تحت الشعاع سیاست استعمارطلبانه قرار گرفت، به طور ضمنی به معنی تدفین تاریخی لیبرالیزم آلمان می باشد.

به این ترتیب از یک طرف این سیاست خارجی و از طرف دیگر- از نظر سیاست داخلی- طبقه ی کارگر در حال رشد و ترقی، بورژوازی را به آغوش ارتجاع سوق می دهد. برنشتاین شخصاً به این مطلب اعتراف می کند به این ترتیب که "افسانه اشتهای بی پایان" سوسیال دموکراسی یعنی تلاش های سوسیالیستی طبقه ی کارگر را مسئول فرار بورژوازی لیبرال قلمداد می کند. علاوه بر این، او به پرولتاریا توصیه می کند که بورژوازی تا سرحد مرگ وحشت زده را به بیرون آمدن از دخمه ی ارتجاع تشویق کند و هدف های سوسیالیستی خود را کنار به گذارد. ولی خود برنشتاین با مطرح کردن این نکته که کنار گذاشتن جنبش سوسیالیستی کارگری، شرط حیاتی و زمینه ی

---

\*- کیاوجو Kiaoochow ناحیه ای به وسعت تقریباً ۵۰۰ کیلومتر مربع در ساحل چین بود که امپراتوری آلمان در ۱۸۹۸ برای مدت ۹۹ سال از دولت چین اجاره کرد ولی این ناحیه پس از شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ به تصرف ژاپن در آمد و سپس در سال ۱۹۲۲ به کشور چین باز پس داده شد. جمعیت این ناحیه در حدود دویست هزار نفر (۱۹۱۴) بود. "توضیح مترجم"

اجتماعی دموکراسی بورژوازی امروزی می باشد به بهترین وجه ثابت می کند: همان قدر که جنبش سوسیالیستی کارگری محصول مستقیم روند داخلی تکامل جامعه ی امروزی است، به همان اندازه نیز این دموکراسی با آن روند، در تضاد می باشد.

البته برنشتاین به این وسیله مطلب دیگری را نیز به اثبات می رساند به این معنی که وقتی او صرف نظر کردن طبقه ی کارگر از هدف نهانی سوسیالیزم را زمینه و شرط احیای دموکراسی قلمداد می کند، نشان می دهد که برعکس دموکراسی بورژوازی در چه حد ناچیزی می تواند زمینه و شرط لازمی برای جنبش سوسیالیستی و پیروزی سوسیالیزم باشد. در این جا منطق برنشتاین به صورت یک دایره معیوب و ناقص در می آید و در این رابطه نتیجه گیری آخر او شرط اولیه اش را "می بلعد".

راه فرار از این دایره سردرگم بسیار ساده است یعنی از این واقعیت که بورژوازی لیبرال- به علت وحشت از جنبش کارگری در حال رشد و ترقی و به علت بیم از هدف های نهانی آن- روحیه ی خود را باخته است صرفاً چنین نتیجه گیری می شود که امروزه جنبش سوسیالیستی کارگران یگانه پشتیبان دموکراسی بوده و می تواند باشد... که سرنوشت جنبش کارگری وابسته به دموکراسی بورژوازی نیست بلکه برعکس سرنوشت تکامل دموکراسی وابسته به جنبش سوسیالیستی است... که دموکراسی فقط وقتی قادر به حیات است که جنبش سوسیالیستی به آن اندازه نیرومند شده باشد که قادر به مبارزه با نتایج ارتجاعی سیاست جهانی و فرار بورژوازی از میدان باشد و نه آن که طبقه ی کارگر از استقلال رهائی بخش خود صرف نظر نماید... که هرکس خواستار تقویت دموکراسی است باید خواهان تقویت و نه تضعیف جنبش

سوسیالیستی باشد... که با کنار گذاشتن تلاش های سوسیالیستی به همان اندازه فاتحه جنبش کارگری خوانده شده است که فاتحه دموکراسی.

### ۳- قبضه کردن قدرت سیاسی

دیدیم که سرنوشت دموکراسی وابسته به سرنوشت جنبش کارگری است. ولی آیا تکامل دموکراسی می تواند حتی در بهترین حالت خود، انقلاب پرولتاریائی را از نقطه نظر به دست آوردن قهر حکومتی و قبضه کردن قدرت سیاسی زائد و یا غیرممکن سازد؟

برنشتاین در مورد این مسأله از طریق ارزیابی اصولی جهات خوب و بد، رفورم قانونی و انقلاب اظهار نظر می کند آن هم با لذت و آسودگی خاطری که ما را به یاد وزن کردن زنجبیل و فلفل در مغازه ی عطاری می اندازد. او سیر تکاملی را که مجوز قانونی داشته باشد، اثر عقل می داند و سیر تکاملی انقلابی را، اثر احساس می شمارد و کار رفورمیستی را یک طریقه ی آرام و آهسته و انقلاب را یک متد سریع برای پیش رفت تاریخ تلقی می کند. او قانون گذاری را یک قهر برنامه ریزی شده و منظم و سرنگونی را یک قهر ابتدائی می داند. ص ۱۸۳

این دیگر یک داستان کهنه و قدیمی است که رفورمیست خرده بورژوا، در تمام چیزهای دنیا، یک جنبه ی "خوب" و یک جنبه ی "بد" می بیند و به اصطلاح از هر چمن گلی می چیند. البته این نیز یک مطلب قدیمی است که جریان واقعی موضوعات، به آسمان و ریسمان بافی های خرده بورژوا منشا نه کمتر توجه دارد و تکه پاره هائی را که به زحمت از "جنبه های خوب"

همه ی چیزهای ممکنه ی عالم، گردآوری شده اند با یک ضربه نوک بینی از هم متلاشی می کند. در حقیقت ما در تاریخ می بینیم که رفورم قانونی و انقلاب به خاطر عللی عمیق تر از فوائد یا مضرات این یا آن شیوه، عمل می کنند.

در تاریخ جامعه ی بورژوازی، رفورم قانونی در خدمت تقویت تدریجی این طبقه در حال رشد و اعتلاء قرار داشت، تا زمانی که او به اندازه کافی خود را قوی احساس کرد که به طور ناگهانی قدرت را قبضه کند و مجموعه ی سیستم حقوقی موجود را بر هم به زند و سیستم حقوقی جدیدی را مستقر سازد. برنشتاین که قبضه کردن قدرت را به عنوان یک تئوری قهرآمیز بلانکیستی محکوم می کند- گرفتار این اشتباه شده است که آن چه را از صدها سال پیش نقطه ی عطف و نیروی محرکه تاریخ بشری می باشد، یک حساب غلط بلانکیستی می شمارد. از زمانی که جامعه ی طبقاتی به وجود آمده و مبارزه ی طبقاتی محتوی عمده و اصلی تاریخ آن را تشکیل داده است، قبضه کردن قدرت سیاسی پیوسته هم هدف کلیه ی طبقات در حال رشد و اعتلا بوده و هم آغاز و پایان هر دوره ی تاریخی. در مبارزات درازمدت دهقانان علیه سرمایه داران پول دار و اعیان زادگان در روم قدیم، در مبارزات اشراف علیه اسقف ها، در مبارزات پیشه وران علیه اشراف شهرهای قرون وسطا و هم چنین در مبارزات بورژوازی علیه فنودالیزم در عصر جدید به این موضوع برخورد می کنیم.

بنابر این رفورم قانونی و انقلاب به منزله ی متدهای مختلفی از پیش رفت تاریخ نیستند که به توان به طور دل خواه آن ها را در بوفه ی تاریخ به عنوان غذای گرم یا سرد انتخاب کرد بلکه آن ها عوامل مختلفی در تکامل جامعه ی

طبقاتی می باشند که شرط وجود و مکمل یک دیگر می باشند ولی در عین حال یک دیگر را خنثی نیز می کنند همان طور که مثلاً، دو قطب مغناطیسی و یا بورژوازی و پرولتاریا نسبت به یک دیگرند.

در واقع تدوین قانون در هر زمان صرفاً محصولی از انقلاب است. انقلاب عمل سیاسی خلاق تاریخ طبقات است در حالی که قانون گذاری ادامه ی حیات نباتی جامعه است. اتفاقاً کار رفورمیستی قانونی فی نفسه هیچ نیروی محرکه ای که خاص خود آن و مستقل از انقلاب باشد- ندارد و در هر دوره ی تاریخی فقط بر روی یک خط حرکت می کند و این حرکت تا زمانی که ضربه ای که آخرین دگرگونی بر او وارد آورده است، هنوز وجود داشته باشد و یا به عبارت دیگر فقط در چهارچوب فرم اجتماعی که به وسیله ی آخرین دگرگونی پدید آمده است- ادامه دارد. این هسته ی اصلی مسأله است.

این کلاً اشتباه و کاملاً غیرتاریخی است که کار قانونی رفورمیستی را صرفاً به عنوان انقلابی گسترش یافته و انقلاب را به مثابه رفورمی محدود شده، تصور کنیم. دگرگونی اجتماعی و رفورم قانونی نه به علت طول زمان بلکه به علت سرشت خود، عوامل مختلفی می باشند و اتفاقاً رمز اصلی دگرگونی های تاریخی ای که به وسیله ی اعمال قدرت سیاسی، صورت گرفته اند در این نکته نهفته است که آن ها از تغییرات صرفاً کمی، کیفیتی نوین می سازند و به عبارت دقیق تر، رمز اصلی آن ها در گذار از یک مرحله ی تاریخی به مرحله ای دیگر و از یک نظام اجتماعی به نظام دیگری نهفته است.

به این جهت هر کس راه رفورم قانونی را به عوض و در مقابل قبضه کردن قدرت سیاسی و دگرگونی اجتماعی ارائه به دهد، در حقیقت راهی آرام تر، مطمئن تر و کندتر را برای نیل به همان هدف انتخاب نکرده بلکه هدف دیگری

نیز دارد یعنی این که خواهان به وجود آوردن یک نظام نوین نیست و فقط خواستار تغییراتی غیراساسی در نظام کهنه است. بدین گونه از نظریات سیاسی رویونیوزم همان چیز نتیجه گیری می شود که از تنوری های اقتصادی آن عاید شده است. به این معنی که آن ها در واقع هدفشان نه تحقق نظام سوسیالیستی بلکه صرفاً رفورم در نظام سرمایه داری است، نه الغای سیستم مزد بلکه استثمار کمتر یا بیشتر است. در یک کلام: هدف آن ها از بین بردن علف هرزه های سرمایه داری ست نه نابود کردن خود سرمایه داری.

البته ممکن است که جملات بالا در مورد عملکرد رفورم قانونی و انقلاب، صرفاً در رابطه با مبارزات طبقاتی که تا کنون وجود داشته اند- مصداق و اعتبار داشته باشند و شاید از این پس در اثر رشد و تکامل سیستم حقوقی بورژوازی، وظیفه ی گذار جامعه از یک مرحله ی تاریخی به مرحله ای دیگر- نیز به رفورم قانونی محول شده باشد و همان طور که برنشتاین در صفحه ی ۱۸۳ کتاب خود می گوید شاید قبضه کردن قدرت حکومتی به وسیله ی پرولتاریا به صورت یک موضوع مزخرف و بی معنی در آمده باشد؟ ولی قضیه درست برعکس و کاملاً نقطه ی مقابل آن است. چه چیز وجه تمایز میان جامعه ی بورژوازی و جوامع طبقاتی قبلی، جامعه ی کهن و جامعه ی قرون وسطا است؟ درست این کیفیت که اینک حکومت طبقاتی نه بر اساس "حقوق اکتسابی" بلکه بر پایه ی مناسبات حقیقی اقتصادی متکی می باشد. درست به علت آن که سیستم مزد یک مناسبت حقوقی نیست بلکه صرفاً یک مناسبت اقتصادی خالص است. در تمام سیستم حقوقی، نمی توان هیچ فرمول قانونی برای حکومت طبقاتی حاضر، یافت و اگر آثاری از قبیل درجه بندی

خدمه وجود دارد، فقط بقایانی است که از مناسبات فنودالی به جا مانده است.

بنابر این وقتی در قوانین به هیچ وجه مطلبی در مورد سیستم برده داری اجرتی ذکر نشده است، چگونه می توان آن را "از طریق قانونی" ملغی ساخت؟ برنشتاین که به کار قانونی رفورمیستی روی آورده است تا از این راه به سرمایه داری خاتمه به دهد- وضع آن پلیس رومی را دارد که در داستان "اوس بینسکی" از ماجرای خود سخن می گوید: "...من به سرعت یقه ی مردک را چسبیدم، می دانید چه چیز کشف کردم؟ این که آن مرد لعنتی اصلاً یقه ای نداشت!". جان کلام درست در همین جاست.

"همه ی جوامعی که تا کنون وجود داشته اند براساس اختلاف میان طبقات ستم کش و ستمگر استوار بوده اند" (مانیفست کمونیست ص ۱۷). اما در مراحل قبلی جامعه ی مدرن این اختلاف در مناسبات حقوقی مشخصی بیان شده بود و درست به همین جهت توانسته است مناسبات تازه در حال تکوین را در چهارچوب فضای قدیم حفظ نماید. "انسان نیمه برده در سیستم نیمه برده داری به عضویت کمون نائل آمده است". (مانیفست کمونیست ص ۱۷) چگونه؟ به وسیله ی الغاء تدریجی امتیازات گوناگونی که مجموعه ی آن ها سیستم نیمه برده داری را به وجود می آورد.

به همین منوال "خرده بورژوا در زیر یوغ اسارت حکومت مطلقه ی فنودالی خود را به بورژوا ترقی داد." (مانیفست کمونیست ص ۱۷)... از چه طریق؟ به وسیله ی از بین بردن ظاهری یا سست کردن واقعی قید و بندهای صنفی و به وسیله ی تغییر شکل تدریجی دستگاه اداری، امور دارائی و دفاعی- آن هم در ضروری ترین حجم ممکنه.

بنابر این اگر به خواهیم به جای بررسی تاریخی مسأله، آن را به طور انتزاعی مطرح کنیم، در این صورت می توانیم در مورد مناسبات طبقاتی گذشته، یک گذار قانونی- رفورمیستی خالص از جامعه ی فنودالی به جامعه ی سرمایه داری را- دست کم تصور کنیم. ولی عملاً چه می بینیم؟ می بینیم که در آن جا نیز رفورم های قانونی موجب آن نشدند که قبضه کردن قدرت سیاسی به وسیله ی بورژواها زاند گردد، بلکه برعکس موجب تدارک و به وجود آوردن آن شدند. یک دگرگونی سیاسی- اجتماعی ظاهری هم برای الغاء سیستم نیمه برده داری و هم برای از میان بردن فنودالیزم- واجب و لازم بود.

ولی اکنون موضوعات به صورت کاملاً دیگری مطرح می باشند. پرولتاریا به موجب هیچ قانونی مجبور به آن نیست که خود را به یوغ اسارت سرمایه در آورد بلکه به علت احتیاج و بر اثر نداشتن وسائل تولید است که مجبور به این کار می شود. البته هیچ قانونی در دنیا نمی تواند در چهارچوب جامعه ی بورژوازی این وسایل را به وسیله ی قانون به او متعلق سازد زیرا آن ها به وسیله ی هیچ قانونی از او ربوده نشده بلکه به وسیله ی توسعه ی اقتصادی از چنگ او بیرون آورده شده اند.

علاوه بر این، استثمار در درون مناسبات اجرتی نیز به همین صورت براساس قانون صورت نمی گیرد زیرا که سطح اجرت ها از طریق قانون تعیین نمی شود بلکه به وسیله ی عوامل اقتصادی تعیین می گردد و این واقعیتی است که حتی خود استثمار به اتکاء قانون صورت نمی گیرد بلکه براساس این واقعیت صرفاً اقتصادی است که نیروی کار به عنوان کالائی ارانه می شود که ضمن خواص دیگرش، این خاصیت مطلوب را نیز دارد که تولید ارزش می کند و در واقع ارزشی اضافه بر آن چه صرف مایحتاج زندگی خود کارگر می شود.



در یک کلام: نمی توان بر بنیان بورژوازی، مناسبات اساسی حکومت طبقاتی سرمایه داری را به وسیله ی رفورم های قانونی تغییر داد زیرا آن ها نه به وسیله ی قوانین بورژوازی به وجود آمده اند و نه شکل ظاهری این قوانین را کسب کرده اند. برنشتاین هنگام طرح "رفورم سوسیالیستی از این موضوع اطلاع ندارد، البته او آن چه را که نمی داند، ابراز می دارد به این ترتیب که در صفحه ۱۰ کتاب خود می نویسد. انگیزه ی اقتصادی که سابقاً در جامعه مناسبات سلطه و انواع ایدئولوژی ها مستور مانده بود، امروز عریان نمودار می گردد."

ولی عامل دیگری نیز وجود دارد و آن عبارت از ویژگی دیگر نظام سرمایه داری ست که در آن، تمام عناصر جامعه ی آینده ضمن تکاملشان ابتدا شکلی به خود می گیرند که در آن شکل نه تنها به سوسیالیزم نزدیک نمی شوند بلکه از آن فاصله نیز می گیرند. تولید دائماً خصلت اجتماعی هر چه بیشتری را نشان می دهد. اما به چه شکل؟ به صورت مؤسسات بزرگ، شرکت های سهامی، کارتل ها- یعنی آن جا که تضادهای سرمایه داری، استثمار و تحت انقیاد درآوردن نیروی کار به آخرین حد ممکنه افزایش می یابند.

توسعه ی امور دفاعی موجب توسعه ی نظام وظیفه ی عمومی و تقلیل مدت خدمت می گردد و بنابر این ایجاد ارتش خلقی را از نظر مادی تسهیل می کند ولی این میلیتاریزم مدرنی است که با تحمیل حکومت میلیتاری بر خلق، خصلت طبقاتی دولت را به شدیدترین وجه آشکار می سازد. در رابطه با مناسبات چنان چه تکامل دموکراسی زمینه ی مساعدی داشته باشد موجب شرکت کلیه ی اقشار مردم در حیات سیاسی می شود و بنابر این تا اندازه ای

باعث به وجود آمدن "حکومت خلقی" می شود. البته این امر در فرم پارلمانتاریزم بورژوازی صورت می گیرد که در آن نه تنها اختلافات طبقاتی و حکومت طبقاتی از بین نرفته بلکه رشد و نمو بیشتری یافته و عریان تر شده است. از آن جا که تمام تکامل سرمایه داری به این ترتیب دست خوش تضادهایی می شود لذا برای آن که هسته ی مرکزی جامعه ی سوسیالیستی از پوشش سرمایه داری- که با آن در تضاد است- بیرون بیاید، باید باز به همین دلیل نیز به قبضه کردن قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا و الغاء کامل سیستم سرمایه داری دست یازید.

بدیهی است که برنشتاین نتایج دیگری از این موضوع می گیرد و می گوید: "چنان چه توسعه ی دموکراسی موجب تشدید تضادهای سیستم سرمایه داری می شود و نه تضعیف آن ها، پس "چنان چه سوسیال دموکراسی نخواهد کار خود را مشکل تر سازد، باید حتی الامکان برای متلاشی ساختن رفورم های اجتماعی و جلوگیری از گسترش ضوابط دموکراتیک کوشش نماید" (صفحه ۷۱). و این تازه در صورتی است که شیوه ی خرده بورژوازی برگزیدن جنبه های خوب و طرد جنبه های بد تاریخ به مذاق سوسیال دموکراسی خوش و گوارا آمده باشد. نتیجه ی منطقی آن این است که سوسیال دموکراسی باید به طور کلی "برای منهدم ساختن تمام سیستم سرمایه داری کوشش نماید"، زیرا بدون شک سرمایه داری ست که به عنوان مخرب اصلی در راه سوسیالیزم موانعی برای او به وجود می آورد. در واقع سرمایه داری ضمن آن که موانعی در راه سوسیالیزم به وجود می آورد ولی در عین حال تنها شرط ممکنه تحقق برنامه ی سوسیالیستی نیز می باشد. البته این موضوع در مورد دموکراسی نیز عیناً مصداق دارد.

اگر دموکراسی برای بورژوازی تا حدودی زائد و تا حدودی مزاحم و مانع شده است، در عوض برای طبقه ی کارگر ضروری و لازم می باشد. اولاً دموکراسی ضروری است زیرا فرم های سیاسی "خودمختاری، حق انتخابات و غیره" را به وجود می آورد که نقطه های اتکاء و پایگاه هائی در خدمت پرولتاریا برای تغییر شکل جامعه ی بورژوازی خواهند شد و ثانیاً دموکراسی لازم و واجب است زیرا تنها به وسیله ی آن و ضمن مبارزه برای نیل به آن است که پرولتاریا می تواند از حقوق دموکراتیک خود استفاده کرده و از منافع طبقاتی و وظایف تاریخی خود آگاه می شود. در یک کلام: دموکراسی لازم است ولی نه به آن جهت که قبضه کردن قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا را زائد می سازد بلکه برعکس به خاطر آن که تنها دموکراسی است که این قبضه کردن قدرت را هم ضروری و هم ممکن می سازد. اگر انگلس در مقدمه ی کتاب "مبارزات طبقاتی در فرانسه" در تاکتیک امروزی جنبش کارگری تجدیدنظر می کند و به جای نبردهای خیابانی مبارزه ی قانونی را مطرح می سازد- همان طور که در هر سطر آن مقدمه به وضوح خوانده می شود- منظورش به دست گرفتن نهائی قدرت سیاسی نیست- بلکه مبارزه ی روزمره ی امروزی ست، منظورش طرز رفتار پرولتاریا نسبت به دولت سرمایه داری در لحظه ی به دست گرفتن قدرت حکومتی نیست بلکه طرز رفتار پرولتاریا در چهارچوب حکومت سرمایه داری ست. در یک کلام: انگلس در این مقدمه سرنخ را به دست پرولتاریای تحت سلطه می دهد و نه به دست پرولتاریای پیروزمند\*.

---

\* - رجوع کنید به "برنامه و موقعیت سیاسی ما" از روزا لوکزامبورگ. "توضیح مترجم"

از طرف دیگر اظهارنظر معروف مارکس در باره ی مسأله ی زمین در انگلستان که می گوید: "احتمالاً ارزان ترین راه، خریدن همه ی املاک مالکین است." - و برنشتاین به این جمله استناد می ورزد- مربوط به طرز رفتار پرولتاریا قبل از پیروزی نبوده بلکه در رابطه با دوران بعد از پیروزی است زیرا مسلماً فقط وقتی می تواند سخن از "خریداری کردن همه ی املاک طبقه ی حاکمه در میان باشد که طبقه ی کارگر زمام امور را در دست گرفته باشد. آن چه مارکس در این جا به عنوان یکی از امکانات مطرح می سازد، اجرای مسالمت آمیز دیکتاتوری پرولتاریاست و نه جانشین کردن این دیکتاتوری به وسیله ی رفورم های اجتماعی سرمایه داری.

ضرورت قبضه کردن قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا برای مارکس و انگلس همواره مسأله ای تردیدناپذیر بوده است و این حق برای برنشتاین باقی مانده است که طویله ی پارلمانتاریزم بورژوازی را سازمانی تلقی کند که عظیم ترین دگرگونی تاریخ یعنی گذار از سرمایه داری به فرم سوسیالیستی، در آن صورت خواهد گرفت.

البته برنشتاین تنوری خود را صرفاً با این ترس و وحشت و اعلام خطر شروع کرده است که پرولتاریا نباید خیلی زود زمام امور را در دست به گیرد! به عقیده ی برنشتاین در چنین صورتی، پرولتاریا مجبور خواهد شد که اوضاع بورژوازی را کاملاً به همان وضعی که هست، به گذارد و خود دچار شکست وحشت ناکی گردد. آن چه بیش از هر چیز از این بیم و هراس دستگیر ما می شود، این است که اگر هم پرولتاریا به مناسبتی به تواند زمام امور را در دست به گیرد، تنوری برنشتاین فقط این توصیه "عملی" را به او می کند که دست روی دست به گذارد و آسوده به خوابد. البته به این ترتیب تنوری

برنشتاین بدون چون و چرا به مثابه استنباطی است که پرولتاریا را در مهم ترین موارد مبارزه محکوم به بی عملی و خیانت پاسیو نسبت به امر مربوط به خود، می نماید. در حقیقت اگر تمام برنامه ی ما نتواند برای همه ی احتمالات و در کلیه ی لحظات مبارزه و در واقع به وسیله ی اجراء و نه عدم اجراء آن- رهنمونی باشد، آن وقت ورق پاره ی بی مصرفی بیش نخواهد بود. اگر برنامه ی ما فرموله کردن تکامل تاریخی جامعه از کاپیتالیسم به سوسیالیسم باشد، در این صورت بدیهتاً باید به تواند همه ی مراحل گذار این تکامل را نیز فرموله کند، در اصول کلی خود مرعی دارد و بنابر این باید به تواند در هر لحظه روش مناسبی را در جهت نیل به سوسیالیسم، به پرولتاریا توصیه نماید. از این موضوع نتیجه گیری می شود که برای پرولتاریا اصولاً هیچ لحظه ای نمی تواند وجود داشته باشد که در آن او مجبور به خیانت به برنامه ی خود گردد و یا از طرف این برنامه به او خیانت شود.

عملاً این مطلب در این حقیقت بیان می گردد که هیچ لحظه ای نمی تواند وجود داشته باشد که در آن پرولتاریائی- که سیر جریانات عنان را به دست او سپرده است- نتواند و یا آن که موظف نباشد که نظم و ترتیب مشخصی برای تحقق برنامه ی خود برقرار سازد و برای مرحله ی گذار، اصول و قواعد معینی به مفهوم سوسیالیستی اتخاذ نماید. در این ادعا که برنامه ی سوسیالیستی می تواند هر لحظه از انجام سلطه ی سیاسی پرولتاریا، کاملاً عاجز مانده و به هیچ وجه قادر به دادن رهنمودی برای تحقق آن نباشد، ناخودآگاهانه ادعای دیگری نهفته است که مبتنی بر این است که برنامه ی سوسیالیستی اصولاً و در هیچ زمانی عملی نخواهد بود.

و اگر نظم و ترتیب دوران گذار زودتر از موعد مقرر صورت گیرد چه خواهد شد؟

در این سؤال مجموعه ای از سوءتفاهمات بغرنج مربوط به سیر حقیقی دگرگونی اجتماعی مستتر می باشد.

قبضه کردن قدرت حکومتی به وسیله ی پرولتاریا یعنی به وسیله ی یک طبقه ی بزرگ خلق- نمی تواند به طور تصنعی صورت گیرد. به استثنای مواردی مثل کمون پاریس که نه در نتیجه ی مبارزه ای با هدف آگاهانه بلکه به طور استثنائی و به علت آن که میدان مبارزه از طرف همه خالی گذاشته شده بود- حکومت به دست پرولتاریا افتاد، قبضه کردن قدرت حکومتی توسط پرولتاریا مبتنی بر یک زمینه ی قبلی است که منوط به درجه ی مشخصی از بلوغ مناسبات اقتصادی- سیاسی می باشد. تفاوت اصولی میان کودتاهای بلانکیستی "یک اقلیت مصمم"- که می توانند در هر لحظه به طور ناگهانی به وقوع پیوندند و درست به همین جهت همیشه نابهنگام فرا می رسند- و قبضه کردن قدرت حکومتی به وسیله ی توده ی عظیمی از خلق- که آگاهی طبقاتی داشته و خود صرفاً محصول یک جامعه ی بورژوازی مشرف به ورشکستگی می باشد- در همین نکته نهفته است. و به همین جهت این توده ی عظیم آگاهی طبقاتی یافته مجوز اقتصادی- سیاسی تجلی و پدیدار شدن متناسب با زمان خود را دربر دارد.

اگر قبضه کردن قدرت سیاسی به وسیله ی طبقه ی کارگر، نتواند از نقطه شرائط اجتماعی "خیلی زود" به وقوع پیوندد، در این صورت باید از طرف دیگر از نقطه نظر تأثیر سیاسی یعنی حفظ قدرت، الزاماً "خیلی زود" صورت پذیرد. موضوع انقلاب زودرس که خواب و آرام برنشتاین را مختل کرده است

مثل شمشیر داموکلس\* ما را تهدید می کند و هیچ خواهش و تمنا و ترس و وحشتی نیز در برابر آن مؤثر نبوده و نتیجه ای ندارد و این در واقع به دو دلیل ساده است:

اولاً دگرگونی عظیمی چون انتقال جامعه از نظام سرمایه داری به سوسیالیستی به طور ناگهانی و ضرب الاجل و به صورت یک ضربه ی پیروزمندانه پرولتاریا، غیرقابل تصور می باشد. با فرض این امکان به نوبه ی خود یک درک بلانکیستی را مطرح کرده ایم. دگرگونی سوسیالیستی مشروط به یک مبارزه ی سرسختانه و درازمدت است و آن طور که از ظواهر امر پیداست، پرولتاریا دفعات مکرر مجبور به عقب نشینی و شکست خواهد شد. به این ترتیب اگر از موضع نتیجه ی نهانی کل مبارزه سخن به گوئیم: به دست گرفتن زمام امور در نخستین درگیری الزاماً "خیلی زود" خواهد بود.

ثانیاً قبضه کردن "خیلی زود" قدرت حکومتی هم چنین به این علت قابل اجتناب نیست که این حملات "زودرس" پرولتاریا، درست یک عامل و در واقع عاملی بسیار مهم- برای به وجود آوردن شرایط سیاسی برای پیروزی نهانی می باشند، به این ترتیب که پرولتاریا، تازه در جریان آن بحران های سیاسی که در راه قبضه کردن قدرت پیش می آیند، تازه در کوره ی مبارزات طولانی و سرسختانه می تواند به درجه ی لازمی از بلوغ و رسیدگی سیاسی -

---

\*- شمشیر داموکلس: که در ادبیات اروپائی زیاد و در ادبیات اخیر فارسی گاه و بی گاه به آن بر می خوریم به معنی شهدی که با شرنگ توأم می باشد یعنی سعادت که همواره به وسیله ی خطری تهدید می شود. وجه تسمیه این اصطلاح به طور مختصر چنین است: دیونی سیوس دوم (۳۹۲-۳۳۷ قبل از میلاد)، پادشاه سیراکوس (ایالت شرقی جزیره ی سیسیل) یکی از خدمه ی دربار خود به نام داموکلس را در زیر شمشیری که به یک تارموی آویزان بود می نشاند و بهترین اغذیه و مشروبات را در اختیار او می گذاشت. "توضیح مترجم"

که او را قادر به یک دگرگونی قطعی بزرگ می سازد- نانل آید. بدین گونه آن حملات "زودرس" پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی حکومتی، خود در حکم لحظات و عوامل تاریخی مهم و حساسی هستند که به طور ضمنی موجب به وجود آمدن و تعیین موعده پیروزی نهائی می شوند. تجسم قبضه کردن قدرت سیاسی "زودرس" به وسیله ی مردم زحمت کش از این دیدگاه یک هذیان سیاسی به نظر می رسد که از یک تکامل مکانیکی جامعه مشتق شده و پیروزی مبارزه ی طبقاتی را مشروط به معدی خارج و مستقل از مبارزه ی طبقاتی می سازد.

البته از آن جا که پرولتاریا به این ترتیب ابداً قادر به آن نمی باشد که قدرت حکومتی را طور دیگری جز به صورت "خیلی زود" قبضه نماید و یا به عبارت دیگر از آن جا که پرولتاریا باید بدون چون و چرا یک و یا چند بار "خیلی زود" قدرت حکومتی را قبضه نماید تا سرانجام آن را برای همیشه به دست به گیرد، لذا مخالفت علیه قبضه کردن "زودرس" قدرت به طور کلی چیزی غیر از اپوزیسیون علیه کوشش پرولتاریا برای به دست آوردن قدرت حکومتی نمی باشد. بنابر این نتیجتاً از این راه نیز مثل همه ی راه های دیگر به همان مقصد مشخص می رسیم و به این نتیجه می رسیم که پند و اندرزهای رویزیونیستی در مورد صرف نظر کردن از هدف نهائی سوسیالیسم، به آن جا منتهی می شود که از تمام جنبش سوسیالیستی نیز چشم پوشی به شود.

#### ۴- ورشکستگی

برنشتاین روزیون [تجدیدنظر] خود را در برنامه، سوسیال دموکراسی را با کنار گذاشتن تنوری ورشکستگی سرمایه داری شروع کرده است. البته از آن



جا که ورشکستگی جامعه ی بورژوازی یکی از ارکان اصلی سوسیالیسم علمی است- لذا از بین بردن این پایه ی اصلی از نظر منطقی منتهی به ورشکستگی مجموعه ی درک سوسیالیستی برنشتاین می شود. او برای این که بر سر ادعای اولش باقی به ماند، در ضمن بحث مواضع سوسیالیستی را یکی بعد از دیگری ترک می کند.

از آن جا که بدون ورشکستگی سیستم سرمایه داری، سلب مالکیت از طبقه ی سرمایه دار غیرممکن است- لذا برنشتاین، از سلب مالکیت صرف نظر می کند و اجرای تاریخی "پرنسپ سیستم سازمان های تعاونی" را هدف جنبش کارگری قرار می دهد.

اما از آن جا که سیستم سازمان های تعاونی نمی تواند در بطن تولید سرمایه داری قابل اجرا باشد- لذا برنشتاین از اجتماعی کردن تولید صرف نظر می کند و به رفورم در تجارت و اتحادیه ی مصرف کنندگان رو می آورد.

البته از آن جا که تغییر شکل جامعه به وسیله ی اتحادیه ی مصرف کنندگان -ولو آن که هم راه با اتحادیه ی کارگری باشد- با تکامل مادی حقیقی جامعه ی سرمایه داری جور در نمی آید- لذا برنشتاین درک ماتریالیسم تاریخی را کنار می گذارد.

اما از آن جا که درک او از سیر تکامل اقتصادی با قانون ارزش اضافی مارکس مغایرت پیدا می کند- لذا برنشتاین قانون ارزش اضافی و قانون ارزش و بدین ترتیب کلیه ی تئوری اقتصادی کارل مارکس را تخطئه می کند.

البته از آن جا که مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا نمی تواند بدون یک هدف نهایی مشخص، و بدون زمینه ی اقتصادی، در جامعه ی حاضر صورت گیرد -

لذا برنشتاین، مبارزه ی طبقاتی را کنار می گذارد و صلح و صفا با بورژوازی لیبرال را اعلام می دارد.

اما از آن جا که در یک جامعه ی طبقاتی، مبارزه ی طبقاتی یک پدیده ی کاملاً طبیعی و گریز ناپذیر می باشد- لذا برنشتاین، در نتیجه گیری بعدی خود حتی منکر وجود طبقات در جامعه ی ما می شود و از نظر او طبقه ی کارگر عبارت از گروهی از انسان هاست که نه تنها از نظر سیاسی و معنوی بلکه هم چنین از لحاظ اقتصادی نیز افراد پراکنده و منفردی می باشند. هم چنین از نظر او بورژوازی نه به خاطر منافع درونی اقتصادی بلکه فقط به وسیله ی فشار برونی- از بالا به پائین- از نظر سیاسی متشکل شده است.

.... البته اگر هیچ زمینه ی اقتصادی برای مبارزات طبقاتی و در واقع برای هیچ طبقه ای وجود نداشته باشد، آن وقت نه تنها مبارزه ی "آینده" پرولتاریا بلکه مبارزه ای هم که تا کنون وجود داشته است غیرممکن به نظر می رسد، آن وقت سوسیال دموکراسی حتی با پیروزی هایش مفهومی نخواهد داشت و اگر هم مفهومی داشته باشد صرفاً به همین منوال در حکم نتیجه ی فشار سیاسی حکومتی خواهد بود، نه به عنوان نتیجه ی قانون تکامل تاریخی بلکه به عنوان مخلوق تصادفی شیوه ی هومن تسولرنی نه به عنوان فرزند قانونی و مشروع جامعه ی سرمایه داری بلکه به عنوان فرزند غیرمشروع ارتجاع. به این ترتیب برنشتاین با منطقی قاطع و کوبنده! از درک ماتریالیزم تاریخی بریده و به شیوه ی روزنامه "فرانکفورت" و "روزنامه ی فوس" روی آورده است.

پس از این که کلیه ی ایرادات سوسیالیزم بر جامعه ی سرمایه داری مورد انکار قرار گرفت آن وقت چاره ای جز این وجود ندارد که لااقل وضع موجود

در مجموع، رضایت بخش قلمداد گردد و اتفاقاً برنشتاین از این هم ابائی ندارد: او معتقد است که در آلمان ارتجاع دیگر قدرتی ندارد: "در کشورهای اروپای غربی اثر زیادی از ارتجاع دیده نمی شود". و به نظر او در تمام کشورهای غربی "روش طبقه ی بورژوا نسبت به جنبش سوسیالیستی حداکثر جنبه ی تدافعی دارد، نه جنبه ی اجحاف و تعدی." (روزنامه ی به پیش ۲۶ مارس ۱۸۹۹)

او معتقد است که کارگران نه تنها بی چاره تر نمی شوند بلکه وضع آن ها دائماً در حال بهبود می باشد، و بورژوازی از نظر سیاسی مترقی و از لحاظ اخلاقی حتی سالم است، از ارتجاع و ستم و تعدی اثری مشاهده نمی شود و در این دنیایی- که از همه ی دنیاها بهتر است- همه چیز بر وفق مراد است....

برنشتاین این منطق را به همه چیز تعمیم می دهد. او با این شروع می کند که به خاطر جنبش از هدف نهائی صرف نظر نماید ولی از آن جا که بدون هدف نهائی سوسیالیستی هیچ جنبش سوسیالیستی حقیقتاً نمی تواند وجود داشته باشد- لذا ضرورتاً کارش به آن جا کشیده می شود که از خود جنبش نیز صرف نظر کند.

به این ترتیب تمام درک سوسیالیستی برنشتاین درهم فرو ریخته است و ساختمان سرفراز، متناسب و زیبایی که سیستم مارکس ساخته است از نظر او تبدیل به ویرانه ی بزرگی شده است. او با تکه پاره هائی از همه ی سیستم ها و قطعات پراکنده ای از همه ی مغزهای بزرگ و کوچک معجونی به وجود آورده است: مارکس و پرودون، لئوفون بوخ، فرانس اوپن هایمر، فریدریش آلبرت لانگه، کانت، پروکوپویچ و دکتر ریترفون نوی پاور، هرکنر و شولته گورینتس، لاسال و پروفیسور جولیس ولف، همه ی این ها در جنگ

آشفته‌هایی که سیستم برنشتاین را تشکیل می‌دهد، سهمی دارند و جناب برنشتاین در مکتب همه‌ی این‌ها تعلیم یافته است و هیچ جای تعجب هم نیست! او با ترک موضع طبقاتی، قطب‌نمای سیاسی خود را گم کرده است و با صرف نظر کردن از سوسیالیزم علمی، محور تبلور معنوی را از دست داده است. محوری که اجزاء حقایق بر گرد آن به صورت یک کل ارگانیک از جهان بینی‌ای قاطعانه، متشکل می‌شوند.

این تئوری بند زده که بدون غرض قبلی از قطعات خرده و متلاشی همه‌ی سیستم‌های ممکنه ساخته شده است در اولین نظر مطرود شناخته نمی‌شود. برنشتاین هم چنین نمی‌خواهد از "علم حزب" و یا بهتر به گوئیم از علم طبقات چیزی به داند و با لیبرالیزم طبقاتی و اخلاق طبقاتی سروکاری داشته باشد و به اعتقاد خودش نماینده‌ی یک علم انتزاعی [آبستره] یک لیبرالیزم انتزاعی و اخلاق انتزاعی کلی انسانی است ولی از آن‌جا که جامعه‌ی واقعی، از طبقاتی تشکیل یافته است که منافع و کوشش‌ها و درک آن‌ها در جهات مختلفی قرار دارند، بنابر این در مسائل اجتماعی، یک علم کلی انسانی، یک لیبرالیزم انتزاعی، یک اخلاق انتزاعی، در حال حاضر یک فانتزی است، یک خودفریبی است. آن‌چه برنشتاین علم کلی انسانی، دموکراسی و اخلاق تلقی می‌کند، صرفاً علم حاکم یعنی علم بورژوازی است، دموکراسی بورژوازی است، اخلاق بورژوازی است.

ولی در عمل! وقتی او سیستم اقتصادی مارکس را نفی می‌کند تا از مکتب فون برنتانو، بوهم جوونس، سای و جولوس ولف پیروی نماید. چه چیز غیر از معاوضه‌ی اصول علمی مربوط به رهائی طبقه‌ی کارگر، با دفاع از بورژوازی انجام می‌دهد؟ وقتی او از خصلت عمومی- انسانی لیبرالیزم

صحبت می کند و سوسیالیزم را به بی راهه و انحراف می کشاند، چه چیز جز سلب خصلت طبقاتی یعنی محتوی تاریخی و بهتر به گونیم: اصولاً هر نوع محتوی، از سوسیالیزم انجام می دهد؟ به این ترتیب عامل تاریخی لیبرالیزم یعنی بورژوازی را نماینده ی منافع عمومی انسانی معرفی می کند! و هنگامی که او علیه ارتقاء عوامل مادی به صلح قدرت های او منی بوتنت [قدرت] تکامل "و علیه" مطرود ساختن ایده آل "در سوسیالیزم اظهار وجود می کند. وقتی که اخلاق را به ایده آلیزم منسوب می نماید ولی در عین حال برضد تنها منبع اخلاقی احیای پرولتاریا و علیه مبارزه ی انقلابی طبقاتی به شدت موضع گیری می کند، در واقع جز موعظه خوانی برای پرولتاریا- در مورد پذیرفتن جوهر اخلاق بورژوازی و سازش و آشتی با نظام موجود و انتقال امید و آرزوها به آن سوی دنیای تخیلی سنتی، چه کاری انجام می دهد؟ و بالاخره وقتی او دیالکتیک را آماج گاه شدیدترین حملات خود قرار می دهد، چه چیز جز نبرد علیه شیوه ی خاص تفکر پرولتاریای در حال رشد و اعتلا و آگاهی طبقاتی کسب کرده، انجام می دهد؟ مبارزه علیه شمشیری که پرولتاریا به کمک آن پرده ی تاریک آینده ی تاریخی خود را دریده است، مبارزه علیه سلاح معنوی ای که پرولتاریای از نظر مادی هنوز تحت یوغ اسارت مانده را- بر بورژوازی چیره می سازد، پرولتاریایی که بورژوازی را به نابودی می کشاند و اجتناب ناپذیر بودن پیروزی خود را -که انقلاب از نظر معنوی به آن تحقق بخشیده است- به بورژوازی ثابت- می کند. برنشتاین با قطع رابطه با دیالکتیک و روی آوردن به تفکرات دم دمی مزاجانه ای که در شیوه ی بیان "از یک طرف و از طرف دیگر"، "در واقع... ولی"، "اگرچه ... و لیکن"، "کمتر... یا بیشتر" و غیره تجلی می کند، مالا به شیوه ی تفکری- که شرائط

تاریخی بر بورژوازی در حال زوال- تحمیل کرده است نزول می کند، شیوه ی تفکری که بازتاب گویایی از هستی اجتماعی و اعمال قدرت سیاسی اوست. روش سیاسی منززل بورژوازی شباهت کاملی به طرز تفکر برنشتاین دارد و شیوه ی تفکر برنشتاین دقیق ترین و مطمئن ترین علامت جهان بینی بورژوازی اوست. البته از نظر برنشتاین واژه ی "بورژوا" نیز دیگر یک اصطلاح طبقاتی نیست، بلکه یک مفهوم کلی اجتماعی داشته و نتیجتاً به معنی آن است که برنشتاین تا به آن حد پیش رفته است که علاوه بر علم، سیاست، اخلاق و طرز تفکر- زبان تاریخی پرولتاریا را نیز با بورژوازی عوض کرده است. از آن جا که برنشتاین تحت "بورژوا" بدون هیچ گونه تفاوت و- تمایزی بورژوازی و پرولتاریا و بهتر به گوئیم بشریت را درک می کند، از نظر او انسان در واقع به معنی بورژوا و جامعه ی بشریت مترادف بورژوازی شده است.

## ۵- اپورتونیزم در تئوری و عمل

کتاب برنشتاین برای جنبش کارگری آلمان و جنبش کارگری بین المللی اهمیت تاریخی بزرگی داشته است: این اولین کوشش برای آن بود و جریانات اپورتونیستی را، در سوسیال دموکراسی بر یک پایه ی تئوریک استوار سازد.

در جنبش ما، جریانات اپورتونیستی- اگر تظاهرات موسمی آن مثل مسأله ی معروف روزنه ی سرپوش بخار را در نظر به گیریم- از مدت ها قبل وجود داشته است ولی یک جریان کاملاً یک پارچه مربوط به این موضوع در دهه ی

نهم [قرن نوزدهم] - یعنی از زمان ملغی شدن قانون تعقیب سوسیالیست ها و کسب مجدد جنبه ی قانونی- آغاز می گردد.

سوسیالیزم دولتی فولمار، رأی گیری در مورد بودجه ی ایالت باواریا، سوسیالیزم زراعتی جنوب آلمان، پیشنهادات مربوط به تاوان و خسارت ها گینه، موضع شیپل درباره ی گمرک و دفاع غیرنظامی. این ها پایه های تکامل نحوه ی عمل اپورتونیستی را تشکیل می دهند.

چه چیز بیش از همه از حیث ظاهر وجه مشخصه ی آن هاست؟

مخاصمت و دشمنی با "تنوری" و این کاملاً بدیهی است زیرا "تنوری" ما - یعنی اصول سوسیالیزم علمی حدود بسیار مشخصی برای فعالیت عملی- چه در رابطه با هدف مورد نظر و چه در رابطه با وسیله ای که باید در مبارزه مورد استفاده قرار گیرد و بالاخره چه در رابطه با خود شیوه ی مبارزه- تعیین کرده است به این جهت کسانی که مترصد نتایج عملی هستند، طبیعتاً سعی می کنند که متعهد نباشند، به این معنی که سعی دارند عمل ما را از "تنوری" تفکیک کنند و از آن مستقل سازند.

البته این تنوری، هر آزمایش عملی آن ها را با شکست مواجه ساخته است: سوسیالیزم دولتی، سوسیالیزم زراعتی، سیاست تاوان و جبران خسارت و مسأله ی دفاع غیرنظامی- شکست هائی برای اپورتونیزم بودند. واضح است که اگر این جریان مایل بود که در برابر اصول کلی، قد علم کند، باید ملاً به این نتیجه می رسید که به جای نادیده گرفتن تنوری و اصول کلی و کوشش برای متزلزل ساختن آن و به وجود آوردن یک تنوری مخصوص خود- می بایستی جرأت آن را داشته باشد که به تنوری و اصول کلی ما به پردازد. تنوری برنشتاین، آزمایشی در این زمینه بود و به این جهت در کنگره ی حزبی

اشتوتگارت دیدیم که همه ی عناصر اپورتونیست فوراً در زیر علم برنشتاین جمع شدند. اگر جریانات اپورتونیستی از جنبه ی عملی، یک پدیده ی طبیعی است که معلول بدیهی شرائط مبارزه و رشد و گسترش آن می باشد، از جنبه ی تنوریک نیز تنوری برنشتاین کوشش آشکاری است برای آن که این جریانات را در یک بیان تنوریک کلی خلاصه نماید، شرائط ویژه ی آن را پیدا کند و با سوسیالیزم علمی تسویه حساب نماید. به این جهت تنوری برنشتاین از ابتدا یک بوته ی آزمایش تنوریک برای اپورتونیزم و اولین مجوز علمی آن بود.

خوب حالا به ببینیم نتیجه ی این آزمایش چه بود؟ ما نتیجه ی آن را مشاهده کردیم. اپورتونیزم قادر به ارائه ی تنوری مثبتی - که به تواند در مقابل انتقاد تا حدودی مقاومت نماید - نمی باشد و تنها کاری که او می تواند انجام دهد این است که: ابتدا هر یک از اصول کلی مکتب مارکس را مورد حمله قرار دهد و سپس - از آن جا که این مکتب نمایشگر یک بنای مستحکم است - تمام سیستم این بنا - از بالاترین طبقه تا پایه های آن را - منهدم سازد. به این ترتیب بدیهی است که پراتیک اپورتونیستی در سرشت خود و در اصول کلی خود با سیستم مارکس سازش ناپذیر می باشد.

البته علاوه بر این، باز هم مبرهن است که اپورتونیزم با سوسیالیزم نیز به طور کلی ناسازگار است و گرایش درونی اش در جهت سوق دادن جنبش کارگری به مسیر بورژوازی است، به این معنی که می خواهد مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا را کاملاً فلج سازد. بدیهی است که از نظر تاریخی، مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا با سیستم مارکس یکی نیست. قبیل از مارکس و کاملاً مستقل از او نیز جنبش کارگری و سیستم های سوسیالیستی گوناگونی وجود داشته



است که هر کدام به نوع خود و متناسب با شرایط زمان، بیان تنوریکی برای کوشش‌ها و تلاش‌های رهایی بخش طبقه‌ی کارگر بوده‌اند.

بنیان‌گذاری سوسیالیسم بر پایه‌ی مفاهیم اخلاقی عدالت، مبارزه علیه شیوه‌ی تقسیم به جای مبارزه بر ضد شیوه‌ی تولید، درک اختلافات طبقاتی به عنوان اختلاف میان فقیر و غنی، تلاش برای اصلاح اقتصاد سرمایه‌داری به وسیله‌ی سیستم سازمان‌های تعاونی- همه‌ی این چیزهایی که ما در سیستم برنشتاین می‌بینیم- قبلاً نیز وجود داشته‌اند و این تنوری‌ها در زمان خود با وجود تمام نقائص و نارسائی‌های خود، واقعاً تنوری‌هایی برای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا بوده‌اند. آن‌ها کفش‌های بچه‌گانه‌ی بسیار گشادی بودند که پرولتاریا با آن‌ها در صحنه‌ی تاریخ راه رفتن را یاد گرفت اما بعد از آن که خود تکامل مبارزه‌ی طبقاتی و شرایط اجتماعی آن،- موجب آن شدند که بر این تنوری خط بطلان کشیده شود و اصول سوسیالیسم علمی فرمول‌بندی گردد، دیگر هیچ سوسیالیسمی- لااقل در آلمان- جز سوسیالیسم مارکس و هیچ مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی جدا از سوسیال‌دموکراسی، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

به هر حال سوسیالیسم و مارکسیسم، مبارزه‌ی رهایی بخش پرولتاریا و دموکراسی، همه یکی هستند. به این جهت توسل به تنوری‌های سوسیالیستی قبل از مارکس، بُنی به معنی بازگشت به کفش‌های گشاد بچه‌گانه‌ی دوران طفولیت پرولتاریا نیست بلکه به منزله‌ی رجعت، نعلین‌های تنگ زوار دررفته‌ی بورژوازی است.

تنوری برنشتاین اولین و در عین حال آخرین کوشش در راه به وجود آوردن پایه و شالوده‌ی تنوریک برای اپورتونیزم بود. به گونیم آخرین تلاش بود،

زیرا که این آزمایش در سیستم برنشتاین آن قدر به طور منفی در نفی و انکار سوسیالیسم علمی و به طور مثبت در به هم جوش دادن همه ی آشفستگی های تئوریک موجود- تندروی کرده است که کار دیگری، از دستش ساخته نیست. با کتاب برنشتاین اپورتونیزم تکامل تئوریک خود را تکمیل کرد و به آخرین نتیجه گیری های خود رسید.

مکتب مارکس نه تنها قادر است آن را [اپورتونیزم را] از لحاظ تئوری مردود سازد- بلکه تنها همین مکتب است که می تواند توضیحی برای اپورتونیزم- به عنوان یک پدیده ی -تاریخی در پروسه ی موجودیت و هستی حزب- نیز باشد. حرکت تاریخی پرولتاریا به پیش، تا مرحله ی پیروزی آن واقعاً موضوعی به این سادگی نیست. همه ی ویژگی های این جنبش در این نکته نهفته است که در این جا برای اولین بار در تاریخ، خود توده های خلق اراده شان را بر علیه همه ی طبقات حاکمه اجرا می کنند. ولی این اراده باید تا ماوراء جامعه ی امروزی و فراتر از حدود و مرزهای آن تحقق پذیرد. البته توده ها به نوبه ی خود فقط در مبارزه ای مداوم و پیگیر علیه نظام موجود و تنها در چهارچوب آن می تواند این اراده را استحکام بخشند. متحد ساختن توده های بزرگ خلق به وسیله ی هدف هائی که از کلیه ی حدود و مرزهای نظام موجود، پافراتر می گذارد و مبارزه ی روزمره علیه رفورم بزرگ جهانی، این ها مسائل بزرگ جنبش سوسیال دموکراسی هستند جنبشی که مالا باید در تمام سیر تکاملی خود در میان این ناهمواری ها -میان صرف نظر کردن از خصلت های توده ای و کنار گذاشتن هدف نهائی، میان سقوط به گروهی گری و لغزش به جنبش رفورمیستی بورژوازی، میان آنارشیزم و اپورتونیزم- به پیش حرکت کند. بدیهی است که مکتب مارکس نیم قرن پیش

در کارخانه تسلیحات تنوریک خود سلاح های نابودکننده ای بر ضد این یا آن موضع افراطی، ساخته است. اما از آن جا که جنبش ما یک جنبش توده ای است و خطراتی که آن را تهدید می کند، از مغزهای انسانی تراوش نمی کنند بلکه از شرائط جامعه مشتق می شوند، لذا میسر نبود که به وسیله ی تنوری مارکس از همان ابتدا و یک باره برای همیشه از انحرافات آنارشیستی و اپورتونیستی جلوگیری به عمل آید. این ها تازه بعد از آن که در عمل به منصفه ی ظهور رسیدند، باید به وسیله ی خود جنبش - آن هم فقط به کمک سلاح هائی که مارکس در اختیار ما گذاشته است - برطرف گردند. سوسیال دموکراسی قبلاً خطر کوچک تر یعنی سرخچه ی کودکانه ی آنارشیستی را به وسیله ی "جنبش استقلال طلبانه" از میان برده است و خطر بزرگ تر یعنی ورَم اپورتونیستی را، در حال حاضر برطرف می کند.

به علت رشد خارق العاده ی جنبش در سال های اخیر، به خاطر پیچیدگی شرائط و به واسطه ی وظایفی که به خاطر آن ها، امروزه باید مبارزه انجام گیرد، می بایستی لحظه ای فرا به رسد که در آن بدبینی در مورد نیل به هدف های عالی نهائی و تزلزل و نوسان در مورد عوامل ایده ال جنبش، آشکار گردند. تنها بدین گونه است که جنبش بزرگ پرولتاری می تواند و می باید جریان داشته باشد و بسیار بعید است که لحظات شک و تردید به توانند موضوع غیرمنتظره ای برای مکتب مارکس باشند بلکه این ها از مدت ها قبل به وسیله ی مارکس پیش بینی و پیش گوئی شده اند. مارکس نیم قرن پیش در جزوه ی "هیجدهم برومر" نوشت:

"انقلابات بورژوازی قرن هیجدهم به سرعت به موفقیتی بعد از موفقیت دیگر نائل شدند، تأثیرات شدید آن ها بیش از حد مربوطه بود. انسان ها و

موضوعات در آتش التهاب می سوختند، شور و هیجان موضوع روزمره بود. ولی این ها ناپایه و گذران بودند و به زودی به نقطه ی اوج خود رسیدند و قبل از آن که جامعه هوشیارانه به نتایج دوره ی طوفانی خود خو به گیرد، یأس و ناامیدی دراز مدتی بر جامعه مستولی شد. برعکس انقلابات پرولتری قرن نوزدهم، همواره به انتقاد از خود می پردازند، در مسیر حرکت خود پیوسته توقف می کنند و در مورد آن چه ظاهراً انجام گرفته است غور و تعمق می نمایند تا بار دیگر از نو شروع کنند. سخت گیرانه و اصولی کارهای نیم بند، نقاط ضعف و نازک دلی های خود را که در تلاش های اولیه با آن ها دست به گریبان بوده اند، به باد تمسخر می گیرند. چنین می پندارند که دشمن خود را بر زمین افکنده است تا نیروهای تازه ای از زمین بمکد و بار دیگر تنومندتر برپا خیزد، در مقابل عظمت نامحدود هدف های خود همواره از نو دچار نگرانی می شوند تا وضعی فرا به رسد که در آن هر نوع بازگشت غیرممکن به شود و مناسبات بشارت به دهند که:

هرچه هست همین جاست، هر هنری داری این جا نشان بده\*

صحت این امر بعد از تنظیم و تدوین سوسیالیزم علمی نیز به قوت خود باقی ماند. جنبش پرولتاریائی به این ترتیب یک باره -حتی در آلمان هم- سوسیال دموکراتیک نشده است او هر روز بیشتر سوسیال دموکراتیک می شود. او به وسیله ی مبارزه و در ضمن مبارزه مداوم علیه انحرافات افراطی آنارشیستی

---

\*- در متن کتاب اصطلاح لاتین! Hie salta ، Hie rhodus آمده است که معنی تحت الفظی آن این است: گل سرخ این جاست. این جا به رقص! و در این جا منظور مارکس اشاره به جمله ای ست که هگل در مقدمه ی کتاب "فلسفه ی حق" در رابطه با این استدلال که حقیقت این جهان، در زمان حال وجود دارد و نه در آینده ای دور، نوشته است مارکس این اصطلاح لاتین و ترجمه ی آن را در آثار خود آورده است و روزا لوکزامبورگ آن را در این قسمت نقل کرده است. "توضیح مترجم"

و اپورتونیستی- سوسیال دموکراتیک می شود و این دو [آناشیزم و اپورتونیزم]، صرفاً لحظاتی از پروسه ای هستند که سوسیال دموکراسی خوانده می شود. با در نظر گرفتن این نکته آن چه غیرمنتظره است، ظهور جریانات اپورتونیستی نمی باشد بلکه بروز ضعف آن است. تا زمانی که اپورتونیزم صرفاً در پاره ای موارد از فعالیت عملی حزب، به منصفه ی ظهور می رسید حدس زده می شد که در پشت آن برخی اصول جدی تنوریک می تواند نهفته باشد، ولی حالا که در کتاب برنشتاین به صراحت کامل آمده است هر کس باید با تعجب سؤال کند: چطور؟ همه ی چیزهایی که شما در چپته داشتید، همین بود؟ نه کوچک ترین اثری از یک اندیشه ی نوین و نه تفکر تازه ای غیر از آن چه ده ها سال قبل به وسیله ی مارکسیزم لگدمال و مطرود گشته، به باد استهزاء گرفته شده و به نیستی گرانیده است- در آن دیده نمی شود.

همین کافی بود که اپورتونیزم زبان به سخن به گشاید و نشان به دهد که هیچ چیز برای گفتن ندارد و اهمیت اصلی کتاب برنشتاین از نظر تاریخچه ی حزبی در همین نکته نهفته است و به این ترتیب برنشتاین هنوز می تواند به هنگام وداع با شیوه ی تفکر پرولتاریای انقلابی، دیالکتیک و درک ماتریالیزم تاریخی، از آن ها به خاطر تخفیفی که شامل حال او نموده اند- سپاس گزاری کند. زیرا تنها دیالکتیک و درک ماتریالیزم تاریخی هستند -که با مناعت طبیعی که در آن ها وجود دارد- اجازه می دهند که او [برنشتاین] به عنوان ابزاری با رسالت ناخودآگاه ظاهر شود و به این وسیله پرولتاریای در حال یورش و حمله تردید فعلی خود را بیان می کند تا در پرتو نور آن را نظاره نماید و با استهزا و بی اعتنائی از خود به دور افکند.

## تاریخچه ی زندگی روزا لوکزامبورگ

روزا در سال ۱۸۷۱ در زاموسک (Zamosc - بخشی از لهستان- از مستعمرات روسیه ی تزاری) در یک خانواده ی متوسط یهودی متولد شد. دوران نوجوانی را در ورشو سپری کرد تا زمانی که اجباراً، در سال ۱۸۹۰، به زوریخ تبعید گردید. در آن جا به تحصیل در دانشگاه پرداخت و در تأسیس حزب ضدناسیونالیستی سوسیال دموکرات لهستان (SDKP) نقش مهمی ایفا کرد. روزا در سال ۱۸۹۸ به آلمان رفت و در آن جا به عنوان روزنامه نگار و آموزگار در حزب دموکرات مشغول به کار شد. در مدرسه ی مرکزی حزب سوسیال دموکرات در برلین از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ تدریس کرد. او همیشه خود را جزء جناح چپ سوسیال دموکرات آلمان می دانست. روزا به هم راه کارل لیبخت رهبری گروه اقلیتی از سوسیالیست ها را در دست داشتند که از همان ابتدا روی اپوزیسیونی انقلابی علیه جنگ جهانی اول تأکید می کردند. روزا در ابتدا جریان اسپارتاکیست (Spartakusbund) را بنیاد نهاد و پس از آزاد شدن از زندان در سال ۱۹۱۸ به تأسیس حزب کمونیست آلمان (KPD) پرداخت. هوادار پرشور انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود. اما، به آن همیشه از دید انتقادی می نگریست. روزا و لیبخت هر دو سال ۱۹۱۹ توسط یک گروه تروریستی دست راستی و با توافق حکومت نوین سوسیال دموکرات (SPD) به قتل رسیدند.

:۱۸۷۱

روزا در روز پنجم ماه مارس به عنوان آخرین فرزند خانواده در ساموسک در ناحیه لوبلین به دنیا آمد. او چهار خواهر و برادر داشت و خانواده اش از اقشار متوسط لهستان بود. در خانواده روزا یک جو هنری و فرهنگی وجود داشت.

:۱۸۷۳

خانواده ی روزا به ورشو کوچ کرد و روزا به یک بیماری لکن خاصه مبتلا شد و به علت بیماری موقعیت خاصی در خانواده کسب کرد.

:۱۸۸۴

وارد دبیرستان دخترانه ورشو شد.

:۱۸۸۷

به عضویت یکی از حوزه های "حزب انقلابیون لهستان" در آمد. به هنگام اعطای- گواهی نامه های پایان دوره تحصیلی هیئت مدیره ی دبیرستان از دادن جایزه ای که به روزا به عنوان شاگرد ممتاز تعلق گرفته بود خودداری کرد و علت آن را فعالیت های سیاسی و تماس های انقلابی روزا ذکر کرد.

:۱۸۸۹

قبل از دستگیری به سوئیس فرار کرد.

: ۱۸۹۰

تحصیلات دانشگاهی او در دانشگاه زوریخ سوئیس (ریاضیات و علوم طبیعی) و آغاز روابط او با لنو یوگیش.

: ۱۸۹۲

تغییر رشته ی تحصیلی به حقوق، بعد از تماس موقتی با گروه پلخاتف "آزادی کار"، به هم کاری نزدیک و شدیدی با "حزب سوسیالیست لهستان" دست زد.

: ۱۸۹۳

هم کاری با روزنامه ی "موضوع کار" را شروع کرد و در ۱۸۹۴ سردبیر این روزنامه شد. در همین سال روزا به عنوان نماینده ی "گروه موضوع کار" برای اولین بار در کنگره ی انترناسیونال دوم شرکت کرد و در آن جا بحث و مجادله ی شدیدی میان او و رهبران سوسیال دموکراسی لهستان بر سر مسأله ی استقلال لهستان در گرفت. رهبران سوسیال دموکراسی لهستان از استقلال حزب طرف داری می کردند و روزا معتقد به هم کاری نزدیک یک حزب با طبقه ی کارگر روسیه بود.

: ۱۸۹۴

گروه "موضوع کار" از حزب سوسیال دموکرات لهستان منشعب شد و حزب جداگانه ای به نام "سوسیال دموکراسی لهستان" به وجود آورد. روزا یکی از رهبران اصلی حزب جدید بود. این حزب در سال ۱۸۹۹ با حزب



سوسیال دموکرات لیتوانی حزب واحدی را تشکیل داد. روزا نفوذ زیاد و دراز مدتی در حزب جدید داشت.

: ۱۸۹۷-۱۸۹۵

هم کاری با روزنامه ی "صدای کارگر" چاپ زوریخ (سوئیس) و "مجله ی عصر نوین" چاپ اشتوتگارت آلمان. روزا مقالات متعددی در این روزنامه در مورد مسأله ی کارگران لهستانی منتشر ساخت. روزا در بهار ۱۸۹۷ تز پایان تحصیل خود را درباره ی "توسعه صنعتی در لهستان" منتشر کرد و به علت موانعی که در مورد جواز اقامت او در آلمان پیش آمده بود مجبور به ازدواج قلبی با کارل لوبک شد تا به این وسیله به تابعیت آلمان درآید.

: ۱۸۹۸

عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان شد و سردبیری روزنامه ی "روزنامه کارگری ساکن" به او محول گردید علاوه بر این به عضویت هیئت تحریریه ی مجله ی "عصر جدید" و روزنامه ی "خلق لایپزیک" نیز در آمد و با کارل کائوتسکی و لویزه کائوتسکی طرح دوستی ریخت. در همین سال بود که روزا سلسله مقالاتی تحت عنوان "رفورم اجتماعی و انقلاب" منتشر ساخت.

: ۱۹۰۴-۱۸۹۹

در کنگره های سالانه حزب سوسیال دموکرات آلمان فعالانه شرکت می کرد و در کنگره ی ۱۸۹۹ که بحث بر سر تجدیدنظر در برنامه ی حزب بود او به عنوان نماینده ی جناح چپ به شدت در مباحثات شرکت کرد و مسافرت های

تهییجی زیادی به نقاط مختلف آلمان نمود. روزا در سال ۱۹۰۳ از همسر  
ظاهریش رسماً جدا شد.

:۱۹۰۴

روزا به علت سخن رانی ای که بر ضد ویلهلم دوم امپراطور آلمان ایراد  
کرده و گفته بود: "مردی که از زندگی مرفه و مطمئن کارگران آلمانی صحبت  
می کند، از حقایق هیچ گونه اطلاعی ندارد" تحت تعقیب قرار گرفت و برای  
اولین بار زندانی شد. او در همین سال کتاب "مسایل مربوط به سوسیال  
دموکراسی روسیه" را نوشت.

:۱۹۰۵

به عضویت شورای نویسندگان روزنامه ی "مساوات" درآمد و مخفیانه به  
ورشو مسافرت کرد و در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شرکت نمود.

:۱۹۰۶

در ورشو دستگیر شد و بعد از چند ماه به قید ضمانت مالی آزاد شد و به  
فنلاند گریخت در همین سال کتاب "اعتصاب توده ای، حزب و اتحادیه  
کارگری" را نوشت. پس از مراجعت به آلمان در کنگره ی سالانه ی حزب  
سوسیال دموکرات مباحثات شدیدی بر سر موضوع اعتصاب سیاسی توده ای  
میان او و عده ای دیگر درگرفت و روزا به اتهام "تحریک و تحریض به  
فعالیت های قهرآمیز" از طرف دولت دستگیر و زندانی شد.

:۱۹۰۷

روزا بار دیگر به علت فعالیت های سیاسی انقلابی توقیف شد. در اواخر همین سال استادیار کلاس های حزبی در برلن گردید و در ضمن انجام این وظیفه ی حزبی کتاب "انباشت سرمایه" را تألیف کرد. (۱۹۱۳)

:۱۹۱۰-۱۹۱۳

به دوستی خود با کانوتسکی به علت انحرافات او خاتمه داد و در تظاهرات زیادی شرکت نمود و سخن رانی های متعددی در مورد حق آزادی انتخابات و موضوع اعتصاب توده ای ایراد کرد و در کنگره های سالانه ی حزب سوسیال دموکرات به شدت با ورود آلمان به جنگ در شرف وقوع مخالفت کرد و ضمن نطقی در فرانکفورت چنین گفت: "اگر انتظار داشته باشید که علیه برادران فرانسوی و سایر برادران خارجی خود اسلحه به دست به گیریم، در جواب شما می گوئیم: نه. من این کار را نخواهم کرد!". در همین سال روزا مجله ی "مراسلات سوسیال دموکراسی" را به وجود آورد.

:۱۹۱۴

در فوریه این سال روزا به علت سخن رانی که در بالا به آن اشاره کردیم دستگیر و محکوم به یک سال زندان شد. او در نطق دفاعیه ی معروفش درباره "نظامی کری، جنگ و طبقه ی کارگر" سخن رانی بسیار مهمی ایراد کرد. در چهارم اوت سال ۱۹۱۴ فراکسیون پارلمانی حزب سوسیال دموکرات به لایحه اعتبار جنگی آلمان [بودجه لازم برای ورود آلمان در جنگ جهانی اول] رأی موافق داد. چند هفته بعد اولین بیانیه اعتراضیه بر علیه سیاست

جنگ طلبانه ی حزب سوسیال دموکرات آلمان از طرف عده ای از اعضای این حزب منتشر شد که روزا و لیبکنشت و مهرینگ از جمله امضاءکنندگان این بیانیه بودند.

: ۱۹۱۵

روزا بار دیگر دستگیر و محکوم به یک سال زندان شد. او در زندان "جزوه های جونوس" را نوشت و اعلامیه های فراوانی را مخفیانه تهیه کرد و به خارج از زندان فرستاد. در همین سال و در ضمن اقامت خود در زندان به اتفاق لیبکنشت مجله ی "انترناسیونال" را تأسیس کرد ولی بعد از انتشار اولین شماره ی آن بلافاصله مجله توقیف شد.

: ۱۹۱۶

روز اول ژانویه این سال کنگره ی سراسری گروه "انترناسیونال" در برلن تشکیل شد و اساس نامه ای را که روزا لوکزامبورگ تهیه کرده بود تصویب کرد.

"گروه انترناسیونال" به علت انتشار نشریه ی مخفی "نامه های اسپارتاکوس" که ارگان آن بود، معروف به دسته ی اسپارتاکوس شد. روزا در فوریه این سال پس از گذراندن دوره ی یک ساله ی محکومیت خود از زندان آزاد شد و مدت کوتاهی بعد از آن در تظاهرات دسته ی اسپارتاکوس بر علیه جنگ شرکت کرد و بار دیگر توقیف شد و با وجود آن که بارها از زندانی به زندان دیگر کوچ داده شد معهذاً اعلامیه های زیادی را در زندان تهیه کرد و مخفیانه به خارج رساند و مقالات متعددی برای نشریه ی

"نامه های اسپارتاکوس" نوشت. در همین ایام کتاب "سرگذشت معاصرین من" اثر "کوروکنو" را به آلمانی ترجمه کرد و در سال ۱۹۱۸ کتاب "انقلاب روسیه" را به رشته ی تحریر در آورد.

:۱۹۱۸

بعد از پایان جنگ جهانی اول و شکست آلمان روزا از زندان آزاد شد. انقلابی که از کیل [شهری در شمال آلمان] شروع شده بود به برلن نیز سرایت کرد. روزا به اتفاق لیبکنشت که او نیز تازه از زندان آزاد شده بود اولین شماره ی نشریه "پرچم سرخ" را به عنوان ارگان گروه اسپارتاکوس منتشر ساخت.

در روز ۲۹ دسامبر ۱۹۱۸ یعنی در روز تأسیس حزب کمونیست آلمان (دسته اسپارتاکوس) روزا نطق افتتاحیه را ایراد کرد و برنامه حزب را اعلام نمود.

:۱۹۱۹

۱۴ ژانویه: آخرین مقاله ی روزا تحت عنوان "نظم و انضباط در برلن برقرار است" در "پرچم سرخ" منتشر شد. روز بعد روزا دستگیر شد و به "هتل ادن" برلن فرستاده شد. در حین انتقال او از این هتل، روزا به وسیله ی سربازان "گروه آزاد" به قتل رسید و جنازه اش به کانال انداخته شد. روز ۳۱ ماه مه یعنی چهار ماه و نیم بعد از قتل او جنازه ی روزا را پیدا کردند و در برلن به خاک سپردند.

## توضیح مختصری درباره این قسمت از کتاب

از این اثر: "رفرم اجتماعی یا انقلاب؟" دو نسخه وجود دارد که هر دو از طرف نویسنده ی کتاب تألیف شده اند. یکی در سال ۱۹۰۰ و دیگری در سال ۱۹۰۸. این دو نسخه در بسیاری از موارد با هم تفاوت دارند. در نسخه ی دوم تغییرات مختلفی داده شده اند که معلوم تجربیات عملی تازه ای بوده اند، مثلاً در مورد مسأله ی بحران اقتصادی. در نسخه دوم تمام مطالبی که مربوط به تقاضای اخراج رفرمیست ها و یا اشاره به آن بوده اند حذف شده است. وقتی ده سال بعد از شروع مباحثات برنشتاین مهم ترین مناصب حزبی به وسیله ی اپورتونیست ها اشغال شده بود، دیگر تقاضای اخراج آن ها از حزب مفهومی نداشت و روزا این موضوع را در نسخه ی دوم در نظر گرفته است. این کتاب از روی نسخه ی دوم تنظیم شده که در ۱۹۰۸ به زبان آلمانی در لایپزیک به چاپ رسیده است.

"توضیح از ملاحظات کتاب"

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.eu>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharzarri@yahoo.com](mailto:yasharzarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴